



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

A portrait of an elderly man with a grey beard and glasses, wearing a dark suit, white shirt, and dark tie. He is looking slightly to the right. The background is black. A faint, semi-transparent version of his face is visible behind him to the right.

گزیده اشعار

ملک الشعراء بکهار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گزیده اشعار ملک الشعرای بهار

نویسنده:

محمدتقی بهار

ناشر چاپی:

قطره

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	گزیده اشعار ملک‌الشعرای بهار
۹	مشخصات کتاب
۹	معرفی
۹	مسمطها
۹	غزلیات
۹	غزل ۱
۱۰	غزل ۱۰
۱۰	غزل ۲
۱۰	غزل ۳
۱۱	غزل ۴
۱۱	غزل ۵
۱۱	غزل ۶
۱۱	غزل ۷
۱۲	غزل ۸
۱۲	غزل ۹
۱۲	گزیده اشعار
۱۲	قطعه
۱۳	مستزاد
۱۳	تصنیف مرغ سحر
۱۴	ترکیبات
۱۴	شماره ۱
۱۵	شماره ۲

- رباعیات ۱۶
- رباعی شماره ۱ ۱۶
- رباعی شماره ۲ ۱۷
- قصیده ۱۷
- حرف ا ۱۷
- قصیده ۱: دگر باره خیاط باد صبا ۱۷
- قصیده ۲: از من گرفت گیتی یارم را ۱۸
- قصیده ۳: کند از جا عاقبت سیلاب چشم تر مرا ۱۸
- قصیده ۴: بگرفت شب ز چهره انجم نقابها ۱۹
- قصیده ۵: سحابی قیرگون بر شد ز دریا ۱۹
- حرف ب ۲۰
- قصیده ۶: ای آفتاب گردون! تاری شو و متاب ۲۰
- قصیده ۷: مانده‌ام در شکنج رنج و تعب ۲۱
- حرف ت ۲۱
- قصیده ۸: سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست ۲۱
- حرف د ۲۲
- قصیده ۹: در شهر بند مهر و وفا دلبری نماند ۲۲
- قصیده ۱۰: ای دیو سپید پای در بند ۲۳
- قصیده ۱۱: به کام من بر، یک چند گشت گیهان بود ۲۳
- قصیده ۱۲: هنگام فرودین که رساند ز ما درود ۲۵
- قصیده ۱۳: رسید موکب نوروز و چشم فتنه غنود ۲۵
- قصیده ۱۴: بهار! بهل تا گیاهی برآید ۲۶
- قصیده ۱۵: نخلی که قد افراشت، به پستی نگراید ۲۶
- قصیده ۱۶: شب خرگه سیه زد و در وی بیارمید ۲۶

- حرف ر ۲۷
- قصیده ۱۷: ای زده زنار بر، ز مشک به رخسار ۲۷
- قصیده ۱۸: بگریست ابر تیره به دشت اندر ۲۷
- قصیده ۱۹: سنبل داری به گوشه چمن اندر ۲۸
- قصیده ۲۰: ای خامه! دو تا شو و به خط مگدر ۲۹
- حرف ق ۲۹
- قصیده ۲۱: باز به پا کرد نوبهار، سراق ۲۹
- حرف م ۳۰
- قصیده ۲۲: پیامی ز مژگان تر می فرستم ۳۰
- قصیده ۲۳: ما فقیران که روز در تعبیم ۳۱
- قصیده ۲۴: بیا تا جهان را به هم برزنیم ۳۱
- حرف ن ۳۲
- قصیده ۲۵: خیز و طعنه بر مه و پروین زن ۳۲
- قصیده ۲۶: ای به روی و به موی، لاله و سوسن ۳۳
- قصیده ۲۷: بر تختگاه تجرد، سلطان نامورم من ۳۳
- حرف و ۳۴
- قصیده ۲۸: مغز من اقلیم دانش، فکرتم بیدای او ۳۴
- قصیده ۲۹: فغان ز جغد جنگ و مرغوای او ۳۵
- حرف ه ۳۶
- قصیده ۳۰: منصور باد لشکر آن چشم کینه‌خواه ۳۶
- قصیده ۳۱: خورشید برکشید سر از باره بره ۳۶
- حرف ی ۳۷
- قصیده ۳۲: مگر می‌کند بوستان زرگری ۳۷
- قصیده ۳۳: گر به کوه اندر پلنگی بودمی ۳۷

۳۷	قصیده ۳۴: بدرود گفت فر جوانی
۳۸	مثنویات
۳۸	شماره ۱
۴۰	شماره ۲
۴۰	شماره ۳
۴۰	شماره ۴
۴۱	شماره ۵
۴۲	شماره ۶
۴۳	مسمطها
۴۳	شماره ۱
۴۴	شماره ۲
۴۵	شماره ۳
۴۶	شماره ۴
۴۶	قطعه
۴۷	چهارپاره
۴۷	دیگران کاشتند و ...
۴۸	مستزاد
۴۸	تصنیف مرغ سحر
۴۹	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

گزیده اشعار ملک الشعراء بهار

مشخصات کتاب

سرشناسه: بهار، محمدتقی ۱۳۳۰ - ۱۲۶۵

عنوان قراردادی: [دیوان برگزیده

عنوان و نام پدیدآور: گزیده اشعار ملک الشعراء بهار/ انتخاب و شرح حسن گیوی مشخصات نشر: تهران نشر قطره ۱۳۷۰.

مشخصات ظاهری: [۱۱۲] ص فروست: (گنج ادب ۳)

شابک: بها: ۹۵۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست‌نویسی قبلی موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴

شناسه افزوده: احمدی گیوی حسن انتخاب‌کننده رده بندی کنگره: PIR۷۹۶۷/د ۹۱ ۱۳۷۰

رده بندی دیویی: ۸/۶۱ا

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۱-۱۰۵۶

معرفی

محمد تقی بهار ملقب به ملک الشعراء بهار شاعر، ادیب، سیاستمدار و روزنامه‌نگار ایرانی است. وی در سال ۱۲۶۳ هجری شمسی در مشهد متولد شد. مقدمات و ادبیات فارسی را نزد پدر خود ملک الشعراء صبوری آموخت و برای تکمیل معلومات عربی و فارسی به محضر "ادیب نیشابوری" رفت. بعد از فوت پدر، ملک الشعراء دربار مظفرالدین شاه شد. وی شش دوره نماینده مجلس شد و سالها استاد دوره دکتری ادبیات دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات بود. به علت پیوستن به مشروطه‌طلبان و آزادی‌خواهان چند بار تبعید و زندانی شد که سالهای زندان و تبعید از پربهره‌ترین سالهای زندگی ادبی وی بوده است. بهار در روز دوم اردیبهشت ۱۳۳۰ هجری شمسی، در خانه مسکونی خود در تهران زندگی را بدرود گفت و در شمیران در آرامگاه ظهیرالدوله به خاک سپرده شد. از معروفترین آثار وی دیوان اشعار، سبک شناسی که در سه جلد در باره سبک نوشته‌های منشور فارسی نوشته شده، تاریخ احزاب سیاسی، تصحیح برخی از متون کهن مانند تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ و القصص، تاریخ بلعمی را می‌توان نام برد.

مسمطها

غزلیات

غزل ۱

یا که به راه آرم این صید دل رمیده را***یا به رهت سپارم این جان به لب رسیده را
یا ز لب ت کنم طلب قیمت خون خویشتن***یا به تو واگذارم این جسم به خون تپیده را
یا که غبار پات را نور دودیده می کنم***یا به دو دیده می نهم پای تو نور دیده را
یا به مکیدن لبی جان به بها طلب مکن***یا بستان و باز ده لعل لب مکیده را
کودک اشک من شود خاک نشین ز ناز تو***خاک نشین چرا کنی کودک نازدیده را؟
چهره به زر کشیده‌ام، بهر تو زر خریدم***خواجه! به هیچ کس مده بنده زر خریده را

گر ز نظر نهان شوم چون تو به ره گذر کنی*** کی ز نظر نهان کنم، اشک به ره چکیده را؟
 بانوی مصر اگر کند صورت عشق را نهان*** یوسف خسته چون کند پیرهن دریده را
 گر دو جهان هوس بود، بی تو چه دسترس بود؟*** باغ ارم قفس بود، طایر پر بریده را
 جز دل و جان چه آورم بر سر ره؟ چو بنگرم*** ترک کمین گشاده و شوخ کمان کشیده را
 بوالعجبی شنیده ام، چیز ندیده دیده ام*** این که فروغ دیده ام، دیده کند ندیده را
 خیز، بهار خون جگر! جانب بوستان گذر*** تا ز هزار بشنوی قصه ناشنیده را

غزل ۱۰

خوشا فصل بهار و رود کارون*** افق از یر تو خورشید، گلگون
 ز عکس نخلها بر صفحه آب*** نمایان صد هزاران نخل وارون
 دمنده کشتی کلگای زیبا*** به دریا چون موتور بر روی هامون
 قطار نخلها از هر دو ساحل*** نمایان گشته با ترتیب موزون
 چو دو لشکر که بندد خط زنجیر*** به قصد دشمن از بهر شبیخون

غزل ۲

شمعیم و دلی مشعله افروز و دگر هیچ*** شب تا به سحر گریه جانسوز و دگر هیچ
 افسانه بود معنی دیدار، که دادند*** در پرده یکی وعده مرموز و دگر هیچ
 حاجی که خدا را به حرم جست چه باشد*** از پاره سنگی شرف اندوز و دگر هیچ
 خواهی که شوی باخبر از کشف و کرامات*** مردانگی و عشق بیاموز و دگر هیچ
 روزی که دلی را به نگاهی بنوازند*** از عمر حساب است همان روز و دگر هیچ
 زین قوم چه خواهی؟ که بهین پیشه و رانش*** گهواره تراش اند و کفن دوز و دگر هیچ
 زین مدرسه هرگز مطلب علم که اینجاست*** لوحی سیه و چند بدآموز و دگر هیچ
 خواهد بدل عمر، بهار از همه گیتی*** دیدار رخ یار دل افروز و دگر هیچ

غزل ۳

رخ تو دخلی به مه ندارد*** که مه دو زلف سیه ندارد
 به هیچ وجهت قمر نخوانم*** که هیچ وجه شبه ندارد
 بیا و بنشین به کنج چشمم*** که کس در این گوشه ره ندارد
 نکو ستاند دل از حریفان*** ولی چه حاصل؟ نگه ندارد
 بیا به ملک دل ار توانی*** که ملک دل پادشه ندارد
 عداوتی نیست، قضاوتی نیست*** عسس نخواهد، سپه ندارد
 یکی بگوید به آن ستمگر:*** «بهار مسکین گنه ندارد؟»

غزل ۴

آخر از جور تو عالم را خبر خواهیم کرد***خلق را از طره‌ات آشفته‌تر خواهیم کرد
اول از عشق جهانسوزت مدد خواهیم خواست***پس جهانی را ز شوق پر شرر خواهیم کرد
جان اگر باید، به کویت نقد جان خواهیم باخت***سر اگر باید، به راهت ترک سر خواهیم کرد
در غم عشق تو با این ناله های دردناک***اختر بیدادگر را دادگر خواهیم کرد
هرکسی کام دلی آورده در کویت به دست***ما هم آخر در غمت خاکی به سر خواهیم کرد
تا جهانی در خور شرح غمت پیدا کنیم***خویش را زین عالم فانی به در خواهیم کرد
تا که نشیند به دامانت غبار از خاک ما***روی گیتی را ز آب دیده تر خواهیم کرد
یا ز آه نیمشب، یا از دعا، یا از نگاه***هرچه باشد در دل سخت اثر خواهیم کرد
لابه‌ها خواهیم کردن تا به ما رحم آوری***ور به بی‌رحمی زدی، فکر دگر خواهیم کرد
چون بهار از جان شیرین دست بر خواهیم داشت***پس سر کوی تو را پرشور و شر خواهیم کرد

غزل ۵

در غمش هر شب به گردون پیک آهم می‌رسد***صبر کن، ای دل! شبی آخر به ما هم می‌رسد
شام تاریک غمش را گر سحر کردم چه سود؟***کز پس آن نوبت روز سیاهم می‌رسد
صبر کن گر سوختی ای دل! ز آزار رقیب***کاین حدیث جانگداز آخر به شاهم می‌رسد
گر گنه کردم، عطا از شاه خوبان دور نیست***روزی آخر مژده عفو گناهم می‌رسد

غزل ۶

اگر تو رخ بنمایی ستم نخواهد شد***ز حسن و خوبی تو هیچ کم نخواهد شد
برون ز زلف تو یک حلقه هم نخواهد رفت***کم از دهان تو یک ذره هم نخواهد شد
گرم دو بوسه دهی جان دهم به شکرانه***کرم ز خاطر اهل کرم نخواهد شد
تو پاک باش و برون آی بی حجاب و مترس***کسی به صید غزال حرم نخواهد شد
اگر بر آن سری ای ماهرو! که روز مرا***کنی سیاه، به زلفت قسم، نخواهد شد
گرم زنی چون قلم، بند بند، این سر من***ز بند گیت جدا یک قلم نخواهد شد
رقیب گفت: «بهار از تو سیر شد» هیهات!***به حرف مفت کسی متهم نخواهد شد

غزل ۷

دعوی چه کنی؟ داعیه‌داران همه رفتند***شو بار سفر بند که یاران همه رفتند
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست***گوید: «چه نشینی؟ که سواران همه رفتند»
داغ است دل لاله و نیلی است بر سرو***کز باغ جهان لاله‌عذاران همه رفتند
گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست***کز کاخ هنر نادره کاران همه رفتند

افسوس که افسانه‌سرایان همه خفتند***اندوه که اندوه‌گساران همه رفتند
 فریاد که گنجینه‌طرازان معانی***گنجینه نهادند به ماران، همه رفتند
 یک مرغ گرفتار در این گلشن ویران***تنها به قفس ماند و هزاران همه رفتند
 خون بار، بهار! از مژه در فرقت احباب***کز پیش تو چون ابر بهاران همه رفتند

غزل ۸

به گلگشت جنان گل می‌فرستم***به رضوان شاخ سنبل می‌فرستم
 به هندوستان فضل و خلر علم***می موز و قرنفل می‌فرستم
 حدیث خوش به قمری می‌سرایم***سرود خوش به بلبل می‌فرستم
 به قابوس و به صابی از رعونت***خط و شعر و ترسل می‌فرستم
 ز خودبینی و رعنایی و شوخی است***که جزوی را سوی کل می‌فرستم
 به جلفای صفاهان از سر جهل***شراب صافی و مل می‌فرستم
 به تبت مشک اذفر می‌گشایم***به ماچین تار کاکل می‌فرستم

غزل ۹

نوبهار و رسم او ناپایدار است ای حکیم!***گلشن طبع تو جاویدان بهار است، ای حکیم!
 آن بهاری کاعتدالش ز آفتاب حکمت است***از نسیم مهرگانی برکنار است، ای حکیم!
 نوبهار فرخ بلخ و بهارستان گنگ***در بر گلخانه طبع تو خار است، ای حکیم!
 نافه چین است مشکین خامهات کاآثار وی***مشکبیز و مشکباز است، ای حکیم!
 یا مگر دریاست با آب ممدادت تعبیه***کاین چنین گفتار نغزت آبدار است؟ ای حکیم!
 حکمت ار می‌کرد فخر از روزگار بوعلی***اینک آثار تو فخر روزگار است، ای حکیم!
 مدح این بی‌دولتان عار است دانا را ولیک***چون تویی را مدح گفتن افتخار است، ای حکیم!

گزیده اشعار

قطعه

نهفته روی به برگ اندرون گلی محبوب***ز باغبان طبیعت ملول و غمگین بود
 ز تاب و جلوه اگر چند مانده بود جدا***ولی ز نکبت او باغ عنبر آگین بود
 ز اوستادی خورشید و دایگانی ماه***جدا به سایه اشجار، فرد و مسکین بود
 نه با تحیت نوری ز خواب برمی‌خواست***نه با فسانه مرغی سرش به بالین بود
 فسرده عارض بی‌رنگ او به سایه، ولیک***فروغ شهرت او رونق بساتین بود
 کمال ظاهر او پرورشگر ازهار***جمال باطنش آرایش ریاحین بود
 به جای چهره‌فروزی به بوستان وجود***نصیب او ز طبیعت وقار و تمکین بود

چه غم که بر سر باغ مجاز جلوه نکرد؟***گلی که از نفسش طبع دهر مشکین بود
به خسروان، سخن ناز اگر فروخت، رواست***شکر لبی که خداوند طبع شیرین بود
کسی که عقد سخن را به لطف داد نظام***ز جمع پرد گیان، بی خلاف، پروین بود
به نوبهار حیات از خزان مرگ به باد***شد آن گلی که نه در انتظار گلچین بود
اگرچه حجله رنگین به کام خویش نساخت***ولی ز شعر خوشش روی دهر رنگین بود
شکفت و عطر برافشاند و خنده کرد و بریخت***نتیجه گل افسرده عاقبت این بود

مستزاد

با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست***کار ایران با خداست
مذهب شاهنشاه ایران ز مذهبها جداست***کار ایران با خداست
شاه مست و شیخ مست و شحنه مست و میر مست***مملکت رفته ز دست
هر دم از دستان مستان فتنه و غوغا به پاست***کار ایران با خداست
مملکت کشتی، حوادث بحر و استبداد خس***ناخدا عدل است و بس
کار پاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست***کار ایران با خداست
پادشاه خود را مسلمان خواند و سازد تباه***خون جمعی بی گناه
ای مسلمانان! در اسلام این ستمها کی رواست؟***کار ایران با خداست
باش تا خود سوی ری تازد ز آذربایجان***حضرت ستار خان
آن که توپش قلعه کوب و خنجرش کشور گشاست***کار ایران با خداست
باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ***فر دادار بزرگ
آن که گیلان ز اهتمامش رشک اقلیم بقاست***کار ایران با خداست
باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید***نام حق گردد پدید
تا ببینیم آن که سر ز احکام حق پیچد کجاست***کار ایران با خداست
خاک ایران، بوم و برزن از تمدن خورد آب***جز خراسان خراب
هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست***کار ایران با خداست

تصنیف مرغ سحر

مرغ سحر ناله سر کن***داغ مرا تازه تر کن
ز آه شرربار این قفس را***برشکن و زیر و زیر کن
بلبل پر بسته! ز کنج قفس در آ***نغمه آزادی نوع بشر سرا
وز نفسی عرصه این خاک توده را***پر شرر کن
ظلم ظالم، جور صیاد***آشیانم داده بر باد
ای خدا! ای فلک! ای طبیعت!***شام تاریک ما را سحر کن
نوبهار است، گل به بار است***ابر چشمم ژاله بار است

این قفس چون دلم تنگ و تار است***شعله فکن در قفس، ای آه آتشین!
 دست طبیعت! گل عمر مرا مچین***جانب عاشق، نگه ای تازه گل! از این
 بیشتر کن***مرغ بیدل! شرح هجران مختصر، مختصر، مختصر کن
 عمر حقیقت به سر شد***عهد و وفا پی سپر شد
 ناله عاشق، ناز معشوق***هر دو دروغ و بی اثر شد
 راستی و مهر و محبت فسانه شد***قول و شرافت همگی از میانه شد
 از پی دزدی وطن و دین بهانه شد***دیده تر شد
 ظلم مالک، جور ارباب***زارع از غم گشته بی تاب
 ساغر اغنیا پر می ناب***جام ما پر ز خون جگر شد
 ای دل تنگ! ناله سر کن***از قویدستان حذر کن
 از مساوات صرف نظر کن***ساقی گلچهره! بده آب آتشین
 پرده دلکش بزن، ای یار دلنشین!***ناله بر آرز قفس، ای بلبل حزین!
 کز غم تو، سینه من پر شرر شد***کز غم تو سینه من پر شرر، پر شرر، پر شرر شد

ترکیبات

شماره ۱

باز بر شاخسار حيله و فن***انجمن کرده اند زاغ و زغن
 زاغ خفته در آشیان هزار***خار رسته به جایگاه سمن
 بلبلان را شکسته بال نشاط***گلبنان را دریده پیراهن
 ابر افکنده از تگرگ خدنگ***آب پوشیده زین خطر جوشن
 شد ز بیغوله بوم جانب باغ***شد ز ویرانه جغد سوی چمن
 ز آن چمن کشیان جغدان شد***به که بلبل برون برد مسکن
 کیست کز بلبل رمیده ز باغ***وز گل دور مانده از گلشن
 از کلام شکوفه و نسرين***وز زبان بنفشه و سوسن
 باز گوید به ماه فروردین***که به رنجیم ز آفت بهمن
 به گلستان در آی و کوته کن***دست بیگانگان از این مکن
 تا به باغ اندرون ت پاس بود***از گل و مل تو را سپاس بود
 ای همایون بهار طبع گشای!***وای از فتنه زمستان، وای
 بی تو دیهیم لاله گشت نگون***بی تو سلطان باغ گشت گدای
 بی تو شد روی سبزه خاک آلود***بی تو شد چشم لاله خونپالای
 تو برفتی ز بوستان و خزان***شد ز کافور، بوستان اندای
 مخزن سرخ گل برفت از دست***خیمه سروبن فتاد از پای

سنبل و یاسمین بریخت ز باد***لاله و نسترن نماند به جای
 بلبلان با فغان زارا زار***قمریان با خروش هایهای
 این زمان روزگار عزت توست***در عزت به روی ما بگشای
 باغ را زیوری دگر بر بند***راغ را زینتی دگر بخشای
 باغ دیری است دور مانده ز تو***زود بشتاب و سوی باغ گرای
 که به هر گوشه‌ای ز تو سخنی است***وز خس و خار طرفه انجمنی است
 آوخ از محنت و عنای شما***وای از رنج و ابتلای شما
 به رخ خلق باب فتنه گشود***مجلس شوم فتنه‌زای شما
 بی‌بها مانده‌اید و بی‌قیمت***ز آنکه رفت از میان بهای شما
 دست از این قیل و قال بردارید***نه اگر بر خطاست رای شما
 ورنه زین فتنه و حیل ناگاه***قصه رانم به صهر شاهنشاه

شماره ۲

دوشینه ز رنج دهر بدخواه***رفتم سوی بوستان نهانی
 تا وارهم از خمار جانکاه***در لطف و هوای بوستانی
 دیدم گل‌های نغز و دلخواه***خندان ز طراوت جوانی
 مرغان لطیف طبع آگاه***نالان به نوای باستانی
 بر آتش روی گل شبانگه***هر یک سرگرم زندخوانی
 من بی‌خبرانه رفتم از راه***از آن نغمات آسمانی
 با خود گفتم به ناله و آه***کای رانده ز عالم معانی!
 با بال ضعیف و پر کوتاه***پرواز بلند کی توانی؟
 بودم در این سخن که ناگاه***مرغی به زبان بی‌زبانی
 این مژده به گوش من رسانید***«کز رحمت حق مباش نومید»
 گر از ستم سپهر کین توز***یک چند بهار ما خزان شد
 وز کید مصاحب بدآموز***چوپان بر گله سرگران شد
 روزی دو سه، آتش جهانسوز***در خرمن ملک میهمان شد
 خونهای شریف پاک، هر روز***بر خاک منازعت روان شد
 و آن قصه زشت حیرت‌اندوز***سرمایه عبرت جهان شد
 امروز به فر بخت فیروز***دل‌های فسرده شادمان شد
 از فر مجاهدان بهروز***آن را که دل تو خواست آن شد
 وز تابش مهر عالم‌افروز***ایران فردوس جاودان شد
 شد شامش روز و روز نوروز***زین بهتر نیز می‌توان شد
 روزی دو سه صبرکن به امید***از رحمت حق مباش نومید

از عرصه تنگ حصن بیداد***انصاف برون جهانند مرکب
 در معرکه داد پردلی داد***آن دانا فارس مهذب
 شاهین کمال بال بگشاد***بر کند ز جغد جهل مخلب
 استاد بزرگ لوح بنهاد***شد مدرس کودکان مرتب
 آمد به نیاز پیش استاد***آن طفل گریخته ز مکتب
 استاد خجسته پی در استاد***تا کودک را کند مؤدب
 آواز به شش جهت در افتاد***از غفلت دیو و سطوت رب:
 « ای از شب هجر بود ناشاد!***برخیز که رهسپار شد شب
 صبح آمد و بردمید خورشید***از رحمت حق مباش نومید
 ای سر به ره نیاز سوده!***با سرخوشی و امیدواری
 منشور دلاوری ربوده***در عرصه رزم جانسپاری
 با داس مقاومت دروده***کشت ستم و تباهکاری
 زنگار ظلام را زدوده***ز آینه دین کردگاری
 لب بسته و بازوان گشوده***وز دین قویم کرده یاری
 واندر طلب حقوق بوده***چون کوه، قرین بردباری
 جان داده و آبرو فزوده***در راه بقای کامکاری
 وین گلشن تازه را نمود***از خون شریف آبیاری
 مستیز به دهر ناستوده***کز منظره امیدواری
 خورشید امید باز تابید***از رحمت حق مباش نومید
 صد شکر که کار یافت قوت***از یاری حجت خراسان
 و آن قبله و پیشوای امت***سرمايه حرمت خراسان
 بن موسی جعفر آن که عزت***افزوده به عزت خراسان
 بگرفت نکو به دست قدرت***سررشته قدرت خراسان
 وز همت عاقلان ملت***شد نادره ملت خراسان
 وز عالم فحل باحمیت***شد شهره حمیت خراسان
 ترکان دلیر بافتوت***کردند حمایت خراسان
 نیز از علمای خوش رویت***خوش گشت رویت خراسان
 زین بهتر نیز خواهیش دید***از رحمت حق مباش نومید

رباعیات

رباعی شماره ۱

افسوس که صاحب نفسی پیدا نیست***فریاد که فریادرسی پیدا نیست

بس لابه نمودیم و کس آواز نداد*** پیداست که در خانه کسی پیدا نیست

رباعی شماره ۲

ما درس صداقت و صفا می‌خوانیم*** آیین محبت و وفا می‌دانیم
زین بی‌هنران سفله ای دل! مخروش*** کآنها همه می‌روند و ما می‌مانیم

قصیده

حرفا

قصیده ۱: دگر باره خیاط باد صبا

دگر باره خیاط باد صبا*** بر اندام گل دوخت رنگین قبا
یکی را به بر ارغوانی سلب*** یکی را به تن خسروانی ردا
ز اصحاب بستان که یکسر بدنند*** برهنه تن و مفلس و بینوا
به دست یکی بست زیبا نگار*** به پای یکی بست رنگین حنا
بیاراست بر پیکر سرو بن*** یکی سبز کسوت ز سر تا به پا
برافکند بر دوش بید نگون*** ز پیروزه دراعه‌ای پر بها
بسی ساخت بازیچه و پخش کرد*** به اطفال باغ از گل و از گیا
به دست یکی پیکری خوب چهر*** به چنگ یکی لعبتی خوش لقا
یکی بسته شکلی به رخ بلعجب*** یکی هشته تاجی به سر خوشنما
یکی را به بر، طرفه‌ای مشک بیز*** یکی را به کف حقه‌ای عطر سا
پس آن گه بسی عقد گوهر ز هم*** گسست و پراکندشان بر هوا
درخت شکوفه ده انگشت خویش*** فرا پیش کرد و ربود آن عطا
سیه ابر توفنده کز جیش دی*** جدا مانده در کوه جفت عنا
بر آن شد که آید به یغمای باغ*** بتاراجد آن ایزدی حله‌ها
بر آمد خروشنده از کوهسار*** بیچید از خشم چون ازدها
که ناگاه باد صبا در رسید*** زدش چند سیلی همی بر قفا
بنالید از آن درد ابر سیاه*** شد آفاق از ناله‌اش پر صدا
تو گفتی سیه بنده‌ای کرده جرم*** دهد خواجه اکنون مر او را جزا
بیارد ز مژگان سرشک آن چنان*** کز آن تر شود باغ و صحن سرا
که از خشم دندان نماید همی*** بتابد ز دندانش نور و ضیا
بیالد چمن ز آن خروش و غریو*** بخندد سمن ز آن فغان و بکا
چنان کز خروشدن کوس رزم*** بخندد همی لشکر پادشا

قصیده ۲: از من گرفت گیتی یارم را

از من گرفت گیتی یارم را***وز چنگ من ربود نگارم را
 ویرانه ساخت یکسره کاخم را***آشفته کرد یکسره کارم را
 ز اشک روان و خاک به سر کردن***در پیش دیده کند مزارم را
 یک سو سرشک و یک سو داغ دل***پر باغ لاله ساخت کنارم را
 گر باغ لاله داد به من، پس چون***از من گرفت لاله عذارم را؟
 در خاک کرد عشق و شباهم را***بر باد داد صبر و قرارم را
 بر گور مرده ریخت شرابم را***در کام سگ فکند شکارم را
 جام می‌ام فکند ز کف و آن گاه***اندر سرم شکست خمارم را
 بس زار ناله کردم و پاسخ داد***با زهر خند، ناله زارم را
 گفتم بهار عشق دمید اما***گیتی خزان نمود بهارم را
 گیتی گنه نکرد و گنه دل کرد***کاین گونه کرد سنگین بارم را
 باری، بر آن سرم که از این سینه***بیرون کنم دل بزه کارم را

قصیده ۳: کند از جا عاقبت سیلاب چشم تر مرا

کند از جا عاقبت سیلاب چشم تر مرا***همتی یاران! که بگذشته است آب از سر مرا
 آتشی سوزانده‌ام وین گیتی آتش پرست***هر زمان پنهان کند در زیر خاکستر مرا
 گر نکردی جامه و کفش و کله سنگین تم***چون گیاه خشک بر کنندی ز جا صرصر مرا
 کاشکی یک روز بر کنندی ز جا این تند باد***و اندر افکندی درون خانه دلبر مرا
 خوی با نسرين و سیسنبه گرفتم کاین دو یار***می‌کنند از روی و از مویت حکایت مر مرا
 سوی من بوی تو باد آورد، زین حسرت رقیب***حیله سازد تا درافتد کار با داور مرا
 یافتم گنجی وز آن ترسم که روز داوری***جنگ با داور فتد زین گنج باد آور مرا
 بر سر من گر نبودی از خیالت نیتی***اندر این بیغوله جان می‌آمدی بر سر مرا
 دوستان رفتند از این کشور، رقیبان! همتی***تا مگر بیرون کند سلطان از این کشور مرا
 هر کجا گیرم قلم در دست و بگشایم زبان***چون سخن گیرند دانایان ز یکدیگر مرا
 تا زبان پارسی زنده است، من هم زنده‌ام***ور به خنجر حاسد دون بر درد خنجر مرا
 بس که در میدان آزادی کمیتم تند راند***گیتی کجرو به زندان می‌دهد کیفر مرا
 بس که بدخواهان بدم گفتند نزد شهریار***قیمتم بشکست و کرد از خاک ره کمتر مرا
 در حق من مرگ تدریجی مگر قایل شدند؟***کاین چنین دارند در زندان به غم همبر مرا
 مردم از این مرگ تدریجی و طول احتضار***کاش در یک دم شدی پیراهن از خون تر مرا
 ای دریغا مرگ آنی کز چنین طول ممات***هر سر مویی همی بر تن زند نشتر مرا
 چون به یاد کودکان از دیده بگشایم سرشک***کودکان اشک در گیرند، گرد اندر مرا
 رنج حبس و دوری یاران و فکر کودکان***با تهی دستی و بی‌برگی کند مضطر مرا

با چنین درویشی اکنون سخت خرسندم، بهار!***اختر کجرو نرنجاند دمامم گر مرا

قصیده ۴: بگرفت شب ز چهره انجم نقابها

بگرفت شب ز چهره انجم نقابها***آشفته شد به دیده عشاق خوابها
 استارگان تافته بر چرخ لاجورد***چونان که اندر آب ز باران حبایها
 اکنون که آفتاب به مغرب نهفته روی***از باده برفروز به بزم آفتابها
 مجلس بساز با صنمی نغز و دلفریب***افکنده در دو زلف سیه پیچ و تاب ها
 ساقی به پای خاسته چون سرو سیمتن***و انباشته به ساغر زرین شرابها
 در گوش مشتری شده آواز چنگها***بر چرخ زهره خاسته بانگ ربابها
 فصلی خوش و شبی خوش و جشنی مبارک است***وز کف برون شده است طرب را حسابها
 بستند باب انده و تیمار و رنج و غم***وز شادی و نشاط گشادند بابها
 رنگین کند به باده کنون دامن سپید***زاهد که بودش از می سرخ اجتابها
 گویند: « می منوش و مخور باده، ز آنکه هست***می خواره را گناه و گنه را عقابها»
 در باده گر گناه فزون است، هم بود***در آستان حجت یزدان ثوابها
 شمس الشموس، شاه ولایت که کرده اند***شمس و قمر ز خاک درش اکتسابها
 بهر مقر و منکر او ایزد آفرید***انعامها به خلد و به دوزخ عذابها
 خواهی اگر نوشت یکی جزوش از مدیح***در پیش نه ز برگ درختان کتابها
 اکنون به شادی شب جشن ولادتش***گردون نهاده بر کف انجم خضابها
 جشنی است خسروانه و بزمی است دلفروز***گویی گرفته اند ز جنت حجابها
 آن آتشین درخت چو زر بفت خیمه است***و آن تیرهای جسته، چو زرین طنابها

قصیده ۵: سحابی قیرگون بر شد ز دریا

سحابی قیرگون بر شد ز دریا***که قیر اندود زو روی دنیا
 خلیج فارس گفتی کز مغانی***به دوزخ رخنه کرد و ریخت آنجا
 به ناگه چون بخاری تیره و تار***از آن چاه سیه سر زد به بالا
 علم زد بر فراز بام اهواز***خروشان قلزمی جوشان و دروا
 نهنگان در چه دوزخ فتادند***وز ایشان رعد سان برخاست هرا
 هزاران ازدهای کوه پیکر***به گردون تاختند از سطح غربا
 بجست از کام آنان آتش و دود***وز آن شد روشن و تاریک صحرا
 هزیمت شد سپهر از هول و افتاد***ز جیبش مهره خورشید رخشا
 تو گفتی کز نهان اهریمن زشت***شبیخون زد به یزدان توانا
 برون پرید روز از روزن مهر***نهان شد در پس دیوار فردا
 شب تاری درآمد لرز لرزان***چو کور بی عصا در سخت سرما

ز برق او را به کف شمعی که هر دم***فرو مرد از نهیب باد نکبا
 طبیعت خنده زد چون خنده شیر***زمانه نعره زد چون غول کانا
 زمین پنهان شد اندر موج باران***که از هر سو درآمد بی محابا
 خروشان و شتابان رود کارون***در افزوده به بالا و به پهنا
 رخ سرخش غبار آلود و تیره***چو روی مرد جنگی روز هیجا
 ز هر سو موجها انگیخت چون کوه***که شد کوه از نهیبش زیر و بالا
 به تیغ موجهایش کف نشسته***چو برف دی مهی بر کوه خارا

حرف ب

قصیده ۶: ای آفتاب گردون! تاری شو و متاب

ای آفتاب گردون! تاری شو و متاب***کز برج دین بتافت یکی روشن آفتاب
 بنمود جلوه‌ای و ز دانش فروخت نور***بگشود چهره‌ای و ز بینش گشود باب
 شمس رسل محمد مرسل که در ازل***از ما سوی الله آمده ذات وی انتخاب
 تابنده بد ز روز ازل نور ذات او***با پرتو و تجلی بی پرده و نقاب
 لیکن جهان به چشم خود اندر حجاب داشت***امروز شد گرفته ز چشم جهان، حجاب
 تا دید بی حجاب رخی را که کرد گار***بر او بخواند آیت والشمس در کتاب
 رویی که آفتاب فلک پیش نور او***باشد چنان که کتان در پیش ماهتاب
 شاهی که چون فراشت لوای پیمبری***بگسسته شد ز خیمه پیغمبران، طناب
 با مهر اوست جنت و با حب او نعیم***با قهر اوست دوزخ و با بغض او عذاب
 با مهر او بود به گناه اندرون، نوید***با قهر او بود به صواب اندرون، عقاب
 شیطان به صلب آدم گر نور او بدید***چندین چرا نمود ز یک سجده اجتناب؟
 ز آن شد چنین ز قرب خداوند گار، دور***کاندر ستوده گوهر او داشت ارتیاب
 مقرون به قرب حضرت بیچون شد آن که او***سلیمان صفت نمود به وصل وی اقترب
 امروز جلوه‌ای به نخستین نمود و گشت***زین جلوه، چشم گیتی انگیخته ز خواب
 یرلیغی آمدش به دوم جلوه از خدای***کای دوست! سوی دوست بیکره عنان بتاب
 پس برد مرکبش خرامان تر از تذرو***جبریل، در شیش سیه گون تر از غراب
 چندان برفت کش رهیان و ملازمان***گشتند بی توان و بمانند بی شتاب
 و آن گه به قاب قوسین اندر نهاد رخت***و آمد ز پاک یزدان او را بسی خطاب
 چون یافت قرب وصل، دگر باره باز گشت***سوی زمین ز نه فلک سیمگون قباب
 اندر ذهاب، خوابگه خود نهاد گرم***هم خوابگاه خویش چنان یافت در ایاب
 از فر پاک مقدمش امروز گشته‌اند***احباب در تنعم و اعدا در اضطراب
 جشنی بود ز مقدم او در نه آسمان***جشنی دگر به درگه فرزند بوتراب

قصیده ۷: مانده‌ام در شکنج رنج و تعب

مانده‌ام در شکنج رنج و تعب***زین بلا وارهان مرا، یارب!
 دلم آمد در این خرابه به جان***جانم آمد در این مگاک به لب
 شد چنان سخت زندگی که مدام***شده‌ام از خدای مرگ طلب
 ای دریغا لباس علم و هنر***ای دریغا متاع فضل و ادب
 که شد آوردگاه طنز و فسوس***که شد آماجگاه رنج و تعب
 آه غنبا و اندها! که گذشت***عمر در راه مسلک و مذهب
 غم فرزندگان و اهل و عیال***روز عیشم سیه نموده چو شب
 با قناعت کجا توان دادن***پاسخ پنج بچه مکتب؟
 بخت بد بین که با چنین حالی***پادشا هم نموده است غضب
 کیستم؟ شاعری قصیده سرای***چیستم؟ کاتبی بهار لقب
 چیست جرمم که اندر این زندان***درد باید کشید و گرم و کرب؟
 به یکی تنگنای مانده درون***چون به دیوار، در شده مثقب
 روز، محروم دیدن خورشید***شام، ممنوع ریت کوکب
 از یکی روزنک همی بینم***پاره‌ای ز آسمان به روز و به شب
 شب نبینم همی از آن روزن***جز سر تیر و جز دم عقرب
 دزد آزاد و اهل خانه به بند***داوری کردنی است سخت عجب

حرف ت

قصیده ۸: سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست

سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست***کس از بزرگ شد از گفته بزرگ، رواست
 چه جد، چه هزل، در آید به آزمایش کج***هر آن سخن که نیوست با معانی راست
 شنیده‌ای که به یک بیت فتنه‌ای بنشست***شنیده‌ای که ز یک شعر کینه‌ای برخاست
 سخن گر از دل دانا نخاست، زیبا نیست***گرش قوافی مطبوع و لفظها زیباست
 کمال هر شعر اندر کمال شاعر اوست***صنیع دانا انگاره دل دانا است
 چو مرد گشت دنی، قولهای اوست دنی***چو مرد والا شد، گفته‌های او والا است
 سخاوت آرد گفتار شاعری که سخی است***گدایی آرد اشعار شاعری که گداست
 کلام هر قوم انگاره سرایر اوست***اگر فریسه کبر است یا شکار ریاست
 نشان سیرت شاعر ز شعر شاعر جوی***که فضل گلبن، در فضل آب و خاک و هواست
 نشان خوی دقیقی و خوی فردوسی است***تفاوتی که به شهنامه‌ها بینی راست
 جلال و رفعت گفتارهای شاهانه***نشان همت فردوسی است، بی کم و کاست
 عتابهای غیورانه و شجاعتها***دلیل مردی گوینده است و فخر او راست

محوارات حکیمانه و درایت‌هایش *** گواه شاعر در عقل و رای حکمتراست
 صریح گوید گفتارهای او کاین مرد *** به غیرت از امرا و به حکمت از حکماست
 کجا تواند یک تن دو گونه کردن فکر *** جز آنکه گویی دو روح در تنی تنهاست
 به صد نشان هنر اندیشه کرده فردوسی *** نعوذ بالله پیغمبر است اگر نه خداست
 درون صحنه بازی، یکی نمایشگر *** اگر دو گونه نمایش دهد، بسی والا است
 یکی به صحنه شهنامه بین که فردوسی *** به صد لباس مخالف به بازی آمده راست
 امیر کشور گیر است و گرد لشکر کش *** وزیر روشن رای است و شاعری شیدا است
 مکالمات ملوک و محاورات رجال *** همه قریحه فردوسی سخن آراست
 برون پرده جهانی ز حکمت است و هنر *** درون پرده یکی شاعر ستوده لقاست
 به تخت ملک فریدون، به پیش صف رستم *** به احتشام سکندر، به مکرمت داراست
 به گاه پوزش خاک و به گاه کوشش آب *** به وقت هیبت آتش، به وقت لطف هواست
 عتاب‌هایش چو سیل دمان، نهنگ اوبار *** خطاب‌هایش چو باد بزان، جهان پیماست
 به گاه رقت، چون کودکی نکرده گناه *** به وقت خشیت، چون نره دیو خورده قفاست
 به وقت رای زدن، به ز صد هزار وزیر *** که هر وزیری دارای صد هزار دهاست
 به بزم‌سازی، مانند باده نوش ندیم *** به پارسایی، چون مرد مستجاب دعاست
 به گاه خوف مراقب، به گاه کین بیدار *** که ثبات چو کوه و گه عطا دریاست
 به حسب حال، کجا بشمرد حکایت خویش *** حدیث‌های صریحش تهی ز روی و ریاست

حرف د

قصیده ۹: در شهر بند مهر و وفا دلبری نماند

در شهر بند مهر و وفا دلبری نماند *** زیر کلاه عشق و حقیقت سری نماند
 صاحب‌دلی چو نیست، چه سود از وجود دل *** آینه گو مباش چو اسکندری نماند
 عشق آن چنان گداخت تنم را که بعد مرگ *** بر خاک مرقدم کف خاکستری نماند
 ای بلبل اسیر! به کنج قفس بساز *** اکنون که از برای تو بال و پری نماند
 ای باغبان! بسوز که در باغ خرمی *** زین خشکسال حادثه برگ تری نماند
 برق جفا به باغ حقیقت گلی نهشت *** کرم ستم به شاخ فضیلت بری نماند
 صیاد ره بیست چنان کز پی نجات *** غیر از طریق دام، ره دیگری نماند
 آن آتشی که خاک وطن گرم بود از آن *** طوری به باد رفت کز آن اخگری نماند
 هر در که باز بود، سپهر از جفا بیست *** بهر پناه مردم مسکین دری نماند
 آداب ملک‌داری و آیین معدلت *** بر باد رفت و ز آن همه جز دفتری نماند
 با ناکسان بجوش، که مردانگی فسرده *** با جاهلان بساز، که دانشوری نماند
 با دستگیری فقرا، منعمی نزیست *** در پامردی ضعفا، سروری نماند

زین تازه دولتان دنی، خواجه‌ای نخاست***وز خانواده‌های کهن مهتری نماند
 زین ناکسان که مرتبت تازه یافتند***دیگر به هیچ مرتبه جاه و فری نماند
 آلوده گشت چشمه به پوز پلید سگ***ای شیر! تشنه میر، که آبشخوری نماند
 جز گونه‌های زرد و لبان سپید رنگ***دیگر به شهر و دهکده، سیم و زری نماند
 یاران! قسم به ساغر می، کاندرا این بساط***پر ناشده ز خون جگر ساغری نماند

قصیده ۱۰: ای دیو سپید پای در بند

ای دیو سپید پای در بند!***ای گنبد گیتی! ای دماوند!
 از سیم به سر یکی کله خود***ز آهن به میان یکی کمر بند
 تا چشم بشر نبیندت روی***بنهفته به ابر، چهر دل‌بند
 تا وارهی از دم ستوران***وین مردم نحس دیومانند
 با شیر سپهر بسته پیمان***با اختر سعد کرده پیوند
 چون گشت زمین ز جور گردون***سرد و سیه و خموش و آوند
 بنواخت ز خشم بر فلک مشت***آن مشت تویی، تو ای دماوند!
 تو مشت درشت روزگاری***از گردش قرن‌ها پس افکند
 ای مشت زمین! بر آسمان شو***بر ری بنواز ضربتی چند
 نی نی، تو نه مشت روزگاری***ای کوه! نیم ز گفته خرسند
 تو قلب فسرده زمینی***از درد ورم نموده یک چند
 شو منفجر ای دل زمانه!***و آن آتش خود نهفته میسند
 خامش منشین، سخن همی گوی***افسرده مباش، خوش همی خند
 ای مادر سر سپید! بشنو***این پند سیاه بخت فرزند
 بگرای چو اژدهای گرزه***بخروش چو شرزه شیر ارغند
 ترکیبی ساز بی‌مماثل***معجونی ساز بی‌همانند
 از آتش آه خلق مظلوم***وز شعله کيفر خداوند
 ابری بفرست بر سر ری***بارانش ز هول و بیم و آفند
 بشکن در دوزخ و برون ریز***بادافره کفر کافری چند
 ز آن گونه که بر مدینه عاده***صرصر شرر عدم پراکند
 بفکن ز پی این اساس تزویر***بگسل ز هم این نژاد و پیوند
 برکن ز بن این بنا، که باید***از ریشه بنای ظلم برکند
 زین بی‌خردان سفله بستان***داد دل مردم خردمند

قصیده ۱۱: به کام من بر، یک چند گشت گیهان بود

به کام من بر، یک چند گشت گیهان بود***که با زمانه مرا عهد بود و پیمان بود

هزارستان بد در سخن مرا و چو من***نه در هزار چمن یک هزارستان بود
 مرا چو کان بدخشان بد این دل دانا***سخن بدو در، چون گوهر بدخشان بود
 شکفته بود همه بوستان خاطر من***حسود را دل از اندیشه سخت پژمان بود
 نه دیده‌ام به ره چهره‌ای شدی گریان***نه خاطر من ز غم طره‌ای پریشان بود
 نبد مرا دل و دین کز دو چشم و زلف بتان***همه سرایم زین پیش، کافرستان بود
 به گرد من بر، خوبان همه کشید رده***تو گفתי انجم بر گرد ماه تابان بود
 مرا نیارست آمد عدو به پیرامن***که از سرشک غم او را به راه طوفان بود
 کنون چه دانم گفتن ز کامرانی خویش***که هرچه گفتم و گویم هزار چندان بود
 کسم ندانست آن روزگار قیمت و قدر***که این گرامی گوهر نهفته در کان بود
 به سایه پدر اندر نهاده بودم رخت***پی دو نان نه مرا ره به کاخ دونان بود
 بدین زمانه مرا روزگار چونین گشت***بدان زمانه مرا روزگار چونان بود
 طمع به نان کسانم نبد که شمس و قمر***به خوان همت من بر، دو قرصه نان بود
 به خوی دیرین گیهان شکست پیمانم***همیشه تا بود، این خوی، خوی گیهان بود
 ز کین کیوان باشد شدن به سوی نشیب***مرا که اختر والا فراز کیوان بود
 زمانه کرد چو چوگان، خمیده پشت و نژند***مرا که گوی زمانه به خم چوگان بود
 بگشت بر سر خون من آسیای سپهر***فغان من همه زین آسیای گردان بود
 بگشت گردون تا بستد از من آن که مرا***شکفته گلبن و آراسته گلستان بود
 که را به گیتی سیر بهار و بستانی است***مرا ز رویش سیر بهار و بستان بود
 ز رنج و دردم آسوده بود تن، که مرا***به رنج دارو بود و به درد درمان بود
 برفت و تاختن آورد رنج بر سر من***غمی نبود که جز گرد منش جولان بود
 مرا ز صبر و تحمل نبود چاره ولیک***پس از صبوری بنیاد صبر ویران بود
 بسی گرستم در سوگ آن بزرگ پدر***مگو پدر، که خداوند بود و سلطان بود
 چو بود گنج خرد، شد نهان به خاک سیاه***همیشه گنج به خاک سیاه پنهان بود
 دلم بیازرد از کین روزگار و چو من***به گیتی اندر، آزرده دل فراوان بود
 ز رنج دیوان بر خیره چند نالم؟ از آنک***قرین دیوان بد، گر همه سلیمان بود
 نه من ز نوح فزونم که او دو نیمه عمر***به چنگ انده بود و به رنج طوفان بود
 عزیزتر نیم از یوسف درست سخن***که جایگاهش گه چاه و گاه زندان بود
 ز پور عمران برتر نیم به حشمت و جاه***که دیرگاهی سرگشته در بیابان بود
 ز رنج یاران نالم، نه دشمنان که مرا***همیشه ز آنان دل در شکنج خذلان بود
 بدان طریق بگفتم من این چکامه که گفت***مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود»
 چنان فزونی ز آن یافت رودکی به سخن***کز آل سامان کارش همه بسامان بود
 حدیث نعمت خود ز آن گروه کرد و بگفت***مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود»
 کنون بزرگی و نعمت مرا ز خدمت توست***اگر فلان را نعمت ز خوان بهمان بود

قصیده ۱۲: هنگام فرودین که رساند ز ما درود

هنگام فرودین که رساند ز ما درود؟****بر مرغزار دیلم و طرف سپیدرود
 کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ رنگ****گویی بهشت آمده از آسمان فرود
 دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش****جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود
 جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند****وین جایگه بنفشه به خرمن توان درود
 کوه از درخت گویی مردی مبارز است****پره‌های گونه‌گون زده چون جنگیان به خود
 اشجار گونه‌گون و شکفته میانشان****گل‌های سیب و آلو و آبی و آمرو
 چون لوح آزمون که نقاش چربدست****الوان گونه‌گون را بر وی بیازمود
 شمشاد را نگر که همه تن قد است و جعد****قدی است ناخمیده و جعدی است نابسود
 از تیغ کوه تال لب دریا کشیده‌اند****فرشی کش از بنفشه و سبزه است تار و پود
 آن بیشه‌ها که دست طبیعت به خاره‌سنگ****گل‌ها نشانده بی‌مدد باغبان و کود
 ساری نشید خواند بر شاخه بلند****بلبل به شاخ کوه خواند همی سرود
 آن از فراز منبر هر پرسشی کند****این یک ز پای منبر پاسخ دهدش زود
 یک جا به شاخسار، خروشان تذرو نر****یک سو تذرو ماده به همراه زاد و رود
 آن یک نهاده چشم، غریوان به راه جفت****این یک بسته گوش و لب از گفت و از شنود
 بر طرف رود چون بوزد باد بر درخت****آید به گوش ناله نای و صفیر رود
 آن شاخهای نارنج اندر میان میغ****چون پاره‌های اخگر اندر میان دود
 بنگر بدان درخش کز ابر کبود فام****برجست و روی ابر به ناخن همی شخود
 چون کودکی صغیر که با خامه طلا****کز مژ خطی کشد به یکی صفحه کبود
 بنگر یکی به رود خروشان به وقت آنک****دریا پی پذیره‌اش آغوش بر گشود
 چون طفل ناشکیب خروشان ز یاد مام****کاینک بیافت مام و در آغوش او غنود
 دیدم غریو و صیحه دریای آبسکون****دریافتم که آن دل لرزنده را چه بود
 بیچاره مادری است کز آغوشش آفتاب****چندین هزار طفل به یک لحظه در ربود
 داند که آفتاب جگر گوشگاننش را****همراه باد برد و نثار زمین نمود
 زین رو همی خروشد و سیلی زند به خاک****از چرخ بر گذاشته فریاد رود رود

قصیده ۱۳: رسید موکب نوروز و چشم فتنه غنود

رسید موکب نوروز و چشم فتنه غنود****درود باد بر این موکب خجسته، درود
 به کتف دشت یکی جوشنی است مینا رنگ****به فرق کوه یکی مغفیری است سیم اندرود
 سپهر گوهر بارد همی به مینا درع****سحاب لؤلؤ پاشد همی به سیمین خود
 شکسته تاج مرصع به شاخک بادام****گسسته عقد گهر بر ستاک شفتالود
 به طرف مرز بر آن لاله‌های نشکفته****چنان بود که سر نیزه‌های خون‌آلود

به روی آب نگه کن که از تناول باد***چنان بود که گه مسکنت جبین یهود
صنیع آزر بینی و حجت زردشت***گواه موسی یابی و معجز داوود
به هر که درنگری، شادایی پزد در دل***به هر چه بر گذری، اندهی کند بدرود
یکی است شاد به سیم و یکی است شاد به زر***یکی است شاد به چنگ و یکی است شاد به رود
همه به چیزی شادند و خرم‌اند و لیک***مرا به خرمی ملک شاد باید بود

قصیده ۱۴: بهار! بهل تا گیاهی بر آید

بهار! بهل تا گیاهی بر آید***درخشی ز ابر سیاهی بر آید
در این تیرگی صبر کن شام غم را***که از دامن شرق ماهی بر آید
بمان تا در این ژرف یخزار تیره***به نیروی خورشید راهی بر آید
وطن چاهسار است و بند عزیزان***بمان تا عزیزی ز چاهی بر آید
به بیداد بدخواه امروز سر کن***که روز دگر دادخواهی بر آید
بر این خاک تیغ دلیری بجنبد***وز این دشت گرد سیاهی بر آید
ز دست کس ار هیچ ناید صوابی***بهل تا ز دستی گناهی بر آید
مگر از گناهی بلایی بخیزد***مگر از بلایی رفاهی بر آید
مگر از میان بلا گرمگاهی***ز حلقوم مظلوم آهی بر آید
مگر ز آه مظلوم گردی بخیزد***وز آن گرد، صاحب کلاهی بر آید

قصیده ۱۵: نخلی که قد افراشت، به پستی نگر آید

نخلی که قد افراشت، به پستی نگر آید***شاخی که خم آورد، دگر راست نیاید
ملکی که کهن گشت، دگر تازه نگردد***چو پیر شود مرد، دگر دیر نیاید
فرصت مده از دست، چو وقتی به کف افتاد***کاین مادر اقبال همه ساله نزاید
با همت و با عزم قوی ملک نگه دار***کز دغدغه و سستی کاری نگشاید
گر منزلتی خواهی، با قلب قوی خواه***کز نرم‌دلی قیمت مردم نفزاید
با عقل مردد نتوان رست ز غوغا***اینجاست که دیوانگی نیز بیاید
یا مرگ رسد ناگه و آسوده شود مرد***یا کام دل از شاهد مقصود بر آید
راه عمل این است، بگویند ملک را***تا جز سوی این ره سوی دیگر نگر آید
یاران موافق را آزرده نسازد***خصمان منافق را چیره نماید

قصیده ۱۶: شب خرگه سیه زد و در وی بیارمید

شب خرگه سیه زد و در وی بیارمید***وز هر کرانه دامن خرگه فرو کشید
روز از برون خیمه دراستاد و جابه‌جای***آن سقف خیمه‌اش را عمدا بسوزنید
گفتی کسی به روی یکی ژرف آ بگیر***سیصد هزار نرگس شهلا پراکنید

یارب! کجاست آن که چو شب در چکد به جام؟*** گویی به جام، اختر ناهید در چکید
 چون پر کنی بلور و بداری به پیش چشم*** گویی در آفتاب گل سرخ بشکفید
 همبوی بیدمشک است اما نه بیدمشک*** هم‌رنگ سرخ‌بید است اما نه سرخ‌بید
 آن می که ناچشیده هنوز از میان جام*** چون فکر شد به مغز و چو گرمی به خون دوید
 گر پر وی نبستی زنجیره[□] حباب*** از لطف، می ز جام همی خواستی پرید
 بر نودمیده خوید بخوردم یکی شراب*** خوشا شراب خوردن بر نودمیده خوید
 از شیشه تافت پرتو می ساعتی به مرز*** نیرو گرفت خوید و به زانوی من رسید

حرف ر

قصیده ۱۷: ای زده زنار بر، ز مشک به رخسار

ای زده زنار بر، ز مشک به رخسار!*** جز تو که بر مه ز مشک برزده زنار؟
 زلف نگونسار کرده‌ای و ندانی*** کو دل خلقی ز خویش کرده نگونسار
 روی تو تابنده ماه بر زبر سرو*** موی تو تابنده مشک از بر گلنار
 چشم تو ترکی و کشوریش مسخر*** زلف تو دامی و عالمیش گرفتار
 ریحان داری، دمیده بر گل نسرين*** مرجان داری، نهاده بر در شهوار
 آفت جانی از آن دو غمزه[□] دلدوز*** فتنه[□] شهری از آن دو طره[□] طرار
 فتنه شدستم به لاله و سمن از آنک*** چهر تو باغی است لاله‌زار و سمن‌زار
 ز آن لب شیرین تو بدیع نماید*** این همه ناخوش کلام و تلخی گفتار
 ختم بود بر تو دلربایی، چونانک*** نیکی و پاکی به دخت احمد مختار
 زهرا، آن اختر سپهر رسالت*** کو را فرمانبرند ثابت و سیار
 فاطمه، فرخنده مام یازده سرور*** آن به دو گیتی پدرش، سید و سالار
 پرده‌نشین حریم احمد مرسل*** صدر گزین بساط ایزد دادار
 عرفان، عقد است و اوست واسطه[□] عقد*** ایمان، پرگار و اوست نقطه[□] پرگار
 از پی تعظیم نام نامی زهراست*** اینک خمیده است پشت گنبد دوار
 بر فلک ایزدی است نجمی روشن*** در چمن احمدی است نخلی پر بار
 بار ولایش به دوش گیر و میندیش*** ای شده دوش تو از گناه گرانبار!
 عصمت، چرخ است و اوست اختر روشن*** عفت، بحر است و اوست گوهر شهوار
 کوس کمالش گذشته از همه گیتی*** صیت جلالش رسیده در همه اقطار
 فر و شکوه و جلال و حشمت او را*** گر بندانی، بین به نامه و اخبار

قصیده ۱۸: بگریست ابر تیره به دشت اندر

بگریست ابر تیره به دشت اندر*** وز کوه خاست خنده[□] کبک نر

خورشید زرد چون کله دارا***ابر سیه چو رایت اسکندر
 بر فرق یاسمین، کله خاقان***بر دوش نارون، سلب قیصر
 قمری به کام کرده یکی بربط***بلبل به نای برده یکی مزمر
 نسرين به سر بسته ز نو دستار***لاله به کف نهاده ز نو ساغر
 نوروز فر خجسته فراز آمد***در موكبش بهار خوش دلبر
 آن يك طراز مجلس و کاخ بزم***این يك طراز گلشن و دشت و در
 آن بزم را طرازد چون کشمیر***این باغ را بسازد چون کشر
 هر بامداد، باد برآید نرم***وز روی گل به لطف کشد معجر
 خوی کرده گل ز شرم همی خندد***چون خو برو عروس بر شوهر
 بر خار بن بخندد و سیصد گل***چون آفتاب سر زند از خاور
 مانند کودکان که فرو خندند***آنگه کشان پذیره شود مادر
 قارون هر آنچه کرد نهان در خاک***اکنون همی ز خاک برآرد سر
 زمرد همی برآید از هامون***لؤلؤ همی بغلتد در فرغر
 پاسی ز شب چو در گذرد گردد***باغ از شکوفه چون فلک از اختر
 برف از ستیغ کوه فرو غلتد***هر صبح کآفتاب کشد خنجر

قصیده ۱۹: سنبل داری به گوشه چمن اندر

سنبل داری به گوشه چمن اندر***نرگس کاری به برگ یاسمن اندر
 در عجبم ز آفریدگار کز آن روی***لاله نشاند به شاخ نسترن اندر
 ای صنم خو برو! به جان تو سوگند***کم ز غم آتش زدی به جان و تن اندر
 گاهی بی خویشتن شوم ز غم تو***گاه بیچم همی به خویشتن اندر
 سخت بیچم که هر که بیند گوید***« هست مگر کژدمش به پیرهن اندر؟»
 زار بنالم چنان که هر کس بیند***زار بنالد به حال زار من اندر
 روی تو در تاب تیره زلف تو گویی***حور فتاده به دام اهرمن اندر
 دام فریبی است طرهات که مر او را***باخته جادو به صد هزار فن اندر
 صد شکن اندر دو زلف داری و باشد***بندی پنهان به زیر هر شکن اندر
 صد گره افتد به هر دلی که به گیتی است***گرش به دلها کنند سرشکن اندر
 چند کز آن زلف برستردی امروز***مشک نباشد به خطه ختن اندر
 زلف سترده مده به باد که در شهر***جادوی افتد میان مرد و زن اندر
 جادوی اندر میان خلق میفکن***نیکو اندیشه کن بدین سخن اندر
 جادوی و گربزی چو شد همه جایی***ملک درافتد به حلقه فتن اندر
 چون گذرد کارها به حیلت و افسون***هیچ بندهد کسی به علم تن اندر
 مردم نیرنگ ساز را به جهان در***جای نباشد مگر به مرزغن اندر

زلفک تو حيله ساز گشت و سیه کار***ز آنش بیرند سر بدین زمن اندر
قد تو چون راستی گزید، به پیشش***سجده برم چون به پیش بت، شمن اندر
در غمت ار جان دهم خوش است که مردن***شیرین آید به کام کوهکن اندر

قصیده ۲۰: ای خامه! دو تا شو و به خط مگذر

ای خامه! دو تا شو و به خط مگذر***وی نامه! دژم شو و ز هم بردر
ای فکر! دگر به هیچ ره مگرای***وی وهم! دگر به هیچ سو مگذر
ای گوش! دگر حدیث کس مشنو***وی دیده! دگر به روی کس منگر
ای دست! عنان مکرمت در کش***وی پای! طریق مردمی مسپر
ای توسن عاطفت! سبکتر چم***وی طایر آرزو! فروتر پر
ای روح غنی! بسوز و عاجز شو***وی طبع سخی! بکاه و زحمت بر
ای علم! از آنچه کاشتی بدرو***وی فضل! از آنچه ساختی بر خور
ای حس فره! فسرده شو در پی***وی عقل قوی! خموده شو در سر
ای نفس بزرگ! خرد شو در تن***وی قلب فراخ! تنگ شو در بر
ای بخت بلند! پست شو ایدون***وی اختر سعد! نحس شو ایدر
ای نیروی مردمی! ببر خواری***وی قوت راستی! بکش کیفر
ای گرسنه! جان بده به پیش نان***وی تشنه! بمیر پیش آبشخور
ای آرزوی دراز بهروزی!***کوته گشتی، هنوز کوته تر
ای غصه زاد و بوم! بیرون شو***بیرون شو و روز خرمی مشمر
کاهنده مردی! ای عجوز ری!***بفزای به رامش و به رامشگر
ای غازه کشیده سرخ بر گونه!***از خون دل هزار نام آور
ره ده به مخنثان بی معنی***کین توز به مردمان دانشور
هر شب به کنار ناکسی بغنو***هر روز به روز سفله ای بنگر
ای مرد! حدیث آتشین بس کن***پنهان کن آتشی به خاکستر
صد بار بگفمت کز این مردم***بگریز و فزون مخور غم کشور
ز آن پیش که روزگار بر گردد***برگرد ز روزگار دون پرور
نشیدی و نوحه بر وطن کردی***با نثری آتشین و نظمی تر
تو خون خوردی و دیگران نعمت***تو غم بردی و دیگران گوهر
وامروز در این پلید بیغوله***پند دل خویشان به یاد آور

حرف ق

قصیده ۲۱: باز به پا کرد نوبهار، سراق

باز به پا کرد نوبهار، سراقق***بلبل آمد خطیب و قمری ناطق
 طبل زد از نیمروز لشکر نوروز***وز حد مغرب گرفت تا حد مشرق
 لشکر دی شد به کوهسار شمالی***بست به هر مرز برف راه مضایق
 رعد فرو کوفت کوس و ابر ز بالا***بر سر دشمن ز برق ریخت صواعق
 غنچه بخندد به گونه لب عذرا***ابر بگرید به سان دیده وامق
 سنگدلی بین که چهر درهم معشوق***باز نگردد مگر ز گریه عاشق
 از می فکرت بساز جام خرد پر***جام خرد پر نگردد از می رایق
 هر که سحرخیز گشت و فکر کننده***راحت مخلوق جست و رحمت خالق
 چون گل خندان، پگاه، روی فرو شوی***جانب حق روی کن به نیت صادق
 غنچه صفت پرده خمود فرو در***یکسره آزاد شو ز قید علایق
 خیز که گل روی خود به ژاله فروشت***تا که نماز آورد به رب مشارق
 خیز که مرغ سحر سرود سراید***همچو من اندر مدیح جعفر صادق
 حجت یزدان که دست علم قدیمش***دین هدی را نطق بست ز منطق
 راهبر مؤمنان به درک مسائل***پیشرو عارفان به کشف حقایق
 جام علومش جهان‌نمای ضمائر***ناخن فکرش گره‌گشای دقایق
 از پی او رو، که اوست هادی امت***گفته او خوان، که اوست ناصح مشفق
 راه به دارالشفای دانش او جوی***کوست طیبی به هر معالجه حاذق
 ای خلف مرتضی و سبط پیمبر!***جور کشیدی بسی ز خصم منافق
 خون به دلت کرد روزگار جفاکیش***تا تن پاکت به قبر گشت ملاصق
 پرتو مهرت مباد دور ز دلها***سایه لطف مباد کم ز مفارق
 مدح تو گفتن بهار راست نکوتر***تا شنود مدح مردم متملق
 کیش تو جویم مدام و راه تو پویم***تا ز تن خسته روح گردد زاهق
 بر پدر و مادرم ز لطف کرم کن***گر صلتی دارد این قصیده رایق
 چشم من از مهر برگشای و نگه دار***گوهر ایمان من ز پنجه سارق

حرف م

قصیده ۲۲: پیامی ز مژگان تر می فرستم

پیامی ز مژگان تر می فرستم***کتابی به خون جگر می فرستم
 سوی آشنایان ملک محبت***ز شهر غریبی خبر می فرستم
 در اینجا جگر خستگان اند افزون***ز هر یک درود دگر می فرستم
 درود فراوان سوی شاه خوبان***ز درویش خونین جگر می فرستم
 گهر می فرستم سوی ژرف دریا***سوی شکرستان، شکر می فرستم

ولیکن چه چاره؟ که از دار غربت***سوی دوست شرح سفر می فرستم
 ز بیت‌ال‌حزن همچو یعقوب محزون***بضاعت به سوی پسر می فرستم
 شد از نامه‌ات چشم این پیر روشن***تشکر به نور بصر می فرستم
 به صبح جبین منیرت سلامی***به لطف نسیم سحر می فرستم
 فرستادم اینک دل خسته سویت***تن خسته را بر اثر می فرستم
 به بام بقای تو پران دعایی***هم آغوش بال اثر می فرستم

قصیده ۲۳: ما فقیران که روز در تعیم

ما فقیران که روز در تعیم***پادشاهان ملک نیمشیم
 تاجداران شامل البرکات***شهریاران کامل النسیم
 همه با فیض محض متصلیم***همه با نور پاک منتسیم
 همه دلدادگان پاکدلیم***همه تردامنان خشک‌لیم
 از فراغت میان ناز و نعیم***وز ملامت میان تاب و تیم
 گاه گلگشت خلد را کوثر***گاه تنور جحیم را لهیم
 بر ما دوزخ و بهشت یکی است***که به هر جا رضای او طلیم
 خلق عالم سرنند و ما مغزیم***اهل گیتی تن‌اند و ما عصیم
 قول ما حجت است در هر کار***ز آنکه ما مردمان بلعجیم
 فرح و انبساط خلق از ماست***گرچه خود جمله در غم و کریم
 ما زبان فرشتگان دانیم***ز آنکه شاگرد کارگاه ریم

قصیده ۲۴: بیا تا جهان را به هم برزنیم

بیا تا جهان را به هم برزنیم***بدین خار و خس آتش اندر زنیم
 بجز شک نیفزود از این درس و بحث***همان به که آتش به دفتر زنیم
 ره هفت دوزخ به پی بسپریم***صف هشت جنت به هم برزنیم
 زمان و مکان را قلم در کشیم***قدم بر سر چرخ و اختر زنیم
 از این ظلمت بی کران بگذریم***در انوار بی‌انتها پر زنیم
 مگر وارهم از غم نیک و بد***وز این خشک و تر خیمه برتر زنیم
 چو بادام از این پوستهای زمخت***بر آیم و خود را به شکر زنیم
 در آیم از این در به نیروی عشق***چرا روز و شب حلقه بر در زنیم؟
 از این طرز بیهوده یکسو شویم***به آیین نو نقش دیگر زنیم
 قدم بر بساط مجدد نهیم***قلم بر رسوم مقرر زنیم
 ز زندان تقلید بیرون جهیم***به شریان عادات نشتر زنیم
 از این بی‌بها علم و بی‌مایه خلق***بر آیم و با دوست ساغر زنیم

حرف ن

قصیده ۲۵: خیز و طعنه بر مه و پروین زن

خیز و طعنه بر مه و پروین زن**** در دل من آذر برزین زن
 بند طره بر من بیدل نه**** تیر غمزه بر من غمگین زن
 یک گره به طره مشکین بند**** صد گره بر این دل مسکین زن
 خواهی ار نی ره تقوارا**** ز آن دو زلف پرشکن و چین زن
 تو بدین لطیفی و زیبایی**** رو قدم به لاله و نسرين زن
 گه ز غمزه ناوک پیکان گیر**** گه ز مژه خنجر و زوبین زن
 گر کشی، به خنجر مژگان کش**** ور زنی، به ساعد سیمین زن
 گر همی بری، دل دانا بر**** ور همی زنی، ره آیین زن
 گه سرود نغز دلارا ساز**** گه نوای خوب نو آیین زن
 بامداد، باد روشن خواه**** نیمروز، ساغر زرین زن
 زین تذرو و کبک چه جویی خیر؟**** رو به شاهباز و به شاهین زن
 شو پیاده ز اسب طمع، و آن گاه**** پیل وش به شاه و به فرزین زن
 تا طبرزد آوری از حنظل**** گردن هوی به تبرزین زن
 بنده شو به در گه شه و آن گاه**** کوس پادشاهی و تمکین زن
 شاه غایب، آن که فلک گویدش**** تیغ اگر زنی، به ره دین زن
 رو ره امیری چونان گیر**** شو در خدیوی چونین زن
 بر بساط دادگری پا نه**** بر کمیت کینه‌وری زین زن
 گه به حمله بر اثر آن تاز**** گه به نیزه بر کتف این زن
 دین حق و معنی فرقان را**** بر سر خرافه پارین زن
 از دیار مشرق بیرون تاز**** کوس خسروی به در چین زن
 پای بر بساط خواقین نه**** تکیه بر سریر سلاطین زن
 پیش خیل بدمنشان، شمشیر**** چون امیر خندق و صفین زن
 بر کران این چمن نوخیز**** با سنان آخته پرچین زن
 تا به راستی گرو زین پس**** بانگ بر جهان کژ آیین زن
 چهر عدل را ز نو آذین بند**** کاخ مجد را ز نو آیین زن
 گر فلک ز امر تو سرپیچد**** بر دو پاش بندی رویین زن
 طبع من زده است در مدحت**** نیک بشنو و در تحسین زن
 برگشای دست کرم، و آن گاه**** بر من فسرده مسکین زن
 تا جهان بود، تو بدین آیین**** گام بر بساط نو آیین زن

قصیده ۲۶: ای به روی و به موی، لاله و سوسن

ای به روی و به موی، لاله و سوسن!***سبزه داری نهفته در خز ادکن
 سوسن تو شکسته بر سر لاله***لاله تو شکفته در بن سوسن
 لب لعلت گرفته رنگ ز مرجان***سر زلف ربوده بوی ز لادن
 آفت جانی از دو غمزه دلدوز***فتنه شهری از دو نرگس پرفن
 هر کجا دست برزنی به سر زلف***رود از خانه بوی مشک به برزن
 زلف را بیهده مکاه که باشد***دل عشاق را به زلف تو مسکن
 خود به گردن تو راست خون جهانی***کی رسد دست عاشقانت به گردن؟
 نرم گردد کجا دل تو به افغان؟***که به افغان نه نرم گردد آهن
 من نجویم بجز هوای دل تو***تو نجویی بجز بلای دل من
 نازش تو همه به طره گیسو***نازش من همه به حجت ذوالمن
 مهدی بن الحسن ستوده یزدان***شاه علم آفرین و جهل پراکن
 کار گیتی از اوست جمله به سامان***پایه دین از اوست محکم و متقن
 خرم آن روی، کش نماید دیدار***فرخ آن دست، کش رسید به دامن
 آن که جز راه دوستیش پیوید***از خدایش بود هزار زلیفن
 پای از جاده خلافش برکش***دست در دامن ولایش برزن
 ای ولی خدای! خیز وز گیتی***بیخ ظلم و بن ستم را برکن
 پدری را تویی پسر که هزاران***گردن بت شکست و پشت برهمن
 بتگران اند و بت پرستان در دهر***خیز و نشان بسوز و بتشان بشکن
 چند ای خسرو زمانه! به گیتی***بی تو خاصان کنند ناله و شیون؟
 به فلک بر فراز رایت نصرت***خاک در چشم دیو خیره بیاکن
 خیمه عدل را به پا کن و بنشین***که ستمگر شد این زمانه ریمن
 قومی از کردگار بی خبران را***جایگاه تو گشته مکمن و مسکن
 تیغ خونریزی از نیام برون کن***وز چنین ناکسان تهی کن مکمن
 خرم آن روز کاین چنین بنشینی***ای گدای در تو چرخ نشیمن!
 رایت دین مصطفی بفرازی***از حد ترک تا مداین و مدین

قصیده ۲۷: بر تختگاه تجرد، سلطان نامورم من

بر تختگاه تجرد، سلطان نامورم من***با سیرت ملکوتی، در صورت بشرم من
 این عالم بشری را من زاده گل و خاکم***لیکن ز جان و دل پاک از عالم دگرم من
 سلطان ملک فنایم، منصور دار بقایم***با یاد «هو»ست هوایم، وز خویش بی خیرم من
 موجود و فانی فی الله، هستی پذیر و فناخواه***هم آفتابم و هم ماه، هم غصن و هم ثمرم من
 فرزند ناخلف نفس فرمان من برد از جان***زیرا به تربیت او را فرمانروا پدرم من

آنجا که عشق کشد تیغ، بی‌درع و بی‌زر هم من***و آنجا که فقر زند کوس، با تیغ و با سپرم من
پیش خزان جهالت و اسفند ماه تحیر***خرم بهار فضایل واردی مه هنرم من
غیر از فنا نگرتم زین چیده خوان ملون***زیرا به خانه گیتی، مهمان ماحضرم من
از کید مادر دنیا، غار غم شده مأوا***مر خسرو علوی را گویی مگر پسر من
مدح ستوده گیتی صد ره بگفتم، ازیرا***از قاصد ملک‌العرش صد ره ستوده‌ترم من
ای دستگیر فقیران! وای رهنمای اسیران!***راهی، که با دل ویران ز آن سوی رهگذرم من
بال و پریم دگر ده، جاییم خرم و تر ده***زیرا در این قفس تنگ، مرغی شکسته‌پریم من
بر من ز عشق هنر بخش، وز فقر تاج و کمربخش***ای پادشاه اثربخش! لطفی، که بی‌اثرم من

حرف و

قصیده ۲۸: مغز من اقلیم دانش، فکرم بیدای او

مغز من اقلیم دانش، فکرم بیدای او***سینه دریای هنر، دل گوهر یکتای او
شعر من انگیخته موجی است از دریای ذوق***من شناور چون نهنگان بر سر دریای او
ازدهای خامه‌ام در خوردن فرعون جهل***چون عصای موسوی پیچان و من موسای او
چون ز مژگان برگشایم خون به درد زاد و بوم***ارغوانی حله پوشد خاک مشک اندای او
از نهیب آه من بیدار ماند تا سحر***آسمان با صد هزاران چشم شب‌پیمای او
تفته چون دوزخ سریرم هر شب از گرمای تب***من چون مرد دوزخی نالنده از گرمای او
محشر کبراست گویی پیکرم، کش تاب تب***دوزخ است و فکر روشن جنت‌المأوی او
جنت و دوزخ به یک جا گرد شد بی‌نفع صور***بلعجب هنگامه بین در محشر کبرای او
از دم من شد گریزان دوزخ رشک و حسد***زانکه در نگرفت با من شعله گیرای او
خون شدم دل، واندر آن هر قطره از پهناوری***قلزمی صد مرد بالا کمترین ژرفای او
دل چو خونین لجه و چون کشتی بی‌بادبان***روح من سرگشته در غرقاب محنت‌زای او
کیمیای فکرت من ساخت زر از خاک راه***باز آن زر خاک شد از تاب استغنائی او
خوشتر است از سیم و زر در چشم آن خاکی کز آن***بردمد با کاسه زر نرگس شهلای او
دلرباتر از زر سرخ است و از سیم سپید***نزد من مرز گل و خاک سیه‌سیمای او
می‌زنم روز و شبان داد غریبی در وطن***زین قبل دورم ز شهر و مردم کانای او
ای دریغا عرصه پاک خراسان کز شرف***هست ایران چهر و او خال رخ زیبای او
ای دریغا مرغزار توس و آن بنیان تو***بر سر گور حکیم و شاعر دانای او
هر که چون طوطی سخن گوید در این ویرانه بوم***بوم بندد آشیان بر منزل و مأوی او
فاضلی بینی سراسر از فنون فضل پر***لیک خامش مانده از دعوی لب گویای او
جاهلی بینی به دعوی برگشاده لب چو غار***گوش گردون گشته کر از بانگ استیلای او
آری، آری، هر که نادان‌تر، بلند‌آوازه‌تر***و آن که فضلش بیشتر، کوتاه‌تر آوای او

قصیده ۲۹: فغان ز جغد جنگ و مرغوای او

فغان ز جغد جنگ و مرغوای او*** که تا ابد بریده باد نای او
بریده باد نای او و تا ابد*** گسسته و شکسته پر و پای او
ز من بریده یار آشنای من*** کز او بریده باد آشنای او
چه باشد از بلای جنگ صعبتر؟*** که کس امان نیابد از بلای او
شراب او ز خون مرد رنجبر*** وز استخوان کارگر، غذای او
همی زند صلاهی مرگ و نیست کس*** که جان برد ز صدمت صلاهی او
همی دهد ندای خوف و می‌رسد*** به هر دلی مهابت ندای او
همی تند چو دیوپای در جهان*** به هر طرف کشیده تارهای او
چو خیل مور گرد پاره شکر*** فتد به جان آدمی عنای او
به هر زمین که باد جنگ بوزد*** به حلقها گره شود هوای او
به رزمگه خدای جنگ بگذرد*** چو چشم شیر لعلگون قبای او
به هر زمین که بگذرد، بگذرد*** نهیب مرگ و درد ویل و وای او
جهانخواران گنجبر به جنگ بر*** مسلطاند و رنج و ابتلای او
ز غول جنگ و جنگبارگی بتر*** سرشت جنگباره و بقای او
به خاک مشرق از چه رو زنده ره*** جهانخواران غرب و اولیای او؟
به نان ارزنت بساز و کن حذر*** ز گندم و جو و مس و طلای او
به سان که که سوی کهربا رود*** رود زر تو سوی کیمیای او
نه دوستیش خواهم و نه دشمنی*** نه ترسم از غرور و کبریای او
همه فریب و حیلست و رهنی*** مخور فریب جاه و اعتلای او
غنای اوست اشک چشم رنجبر*** مبین به چشم ساده در غنای او
عطاش را نخواهم و لفاش را*** که شو متر لقایش از عطای او
لقای او پلید چون عطای وی*** عطای وی کریه چون لقای او
کجاست روزگار صلح و ایمنی؟*** شکفته مرز و باغ دلگشای او
کجاست عهد راستی و مردمی؟*** فروغ عشق و تابش ضیای او
کجاست عهد راستی و مردمی؟*** فروغ عشق و تابش ضیای او
کجاست دور یاری و برابری؟*** حیات جاودانی و صفای او
فنای جنگ خواهم از خدا که شد*** بقای خلق بسته در فنای او
زهی کبوتر سپید آشتی!*** که دل برد سرود جانفزای او
رسید وقت آنکه جغد جنگ را*** جدا کنند سر به پیش پای او
بهار طبع من شکفته شد چو من*** مدیح صلح گفتم و ثنای او
بر این چکامه آفرین کند کسی*** که پارسی شناسد و بهای او
شد اقتدا به اوستاد دامغان*** «فغان از این غراب بین و وای او»

حرف ه

قصیده ۳۰: منصور باد لشکر آن چشم کینه‌خواه

منصور باد لشکر آن چشم کینه‌خواه***پیوسته باد دولت آن ابروی سیاه
 عشقش سپه کشید به تاراج صبر من***آن‌گه که شب ز مشرق بیرون کشد سپاه
 جانم درم شد از غم آن نرگس درم***پشتم دو تا شد از خم آن سنبل دو تاه
 این درد و این بلا به من از چشم من رسید***چشمم گناه کرد و دلم سوخت بی‌گناه
 ای دل! مرا بحل کن، وی دیده! خون‌گری***چندان که راه بازشناسی همی ز چاه
 بر قد سرو قدان کمتر کنی نظر***بر روی خوبرویان کمتر کنی نگاه
 ای دل! تو نیز بی‌گنهی نیستی از آنک***از دیدن نخستین بیرون شدی ز راه
 گیرم که دیده پیش تو آورد صورتی***چون صد هزار زهره و چون صد هزار ماه
 گر علتیت نیست، چرا در زمان بری***در حلقه‌های زلفش نشناخته پناه؟
 ای دل! کنون بنال در این بستگی و رنج***این است حد آن که ندارد ادب نگاه
 چون بنده گشت جاهل و خودکام و بی‌ادب***او را ادب کنند به زندان پادشاه

قصیده ۳۱: خورشید برکشید سر از باره بره

خورشید برکشید سر از باره بره***ای ماه! برگشای سوی باغ پنجره
 اسفندماه رخت برون برد از این دیار***هان ای پسر! سپند بسوزان به مجمره
 در کشتزار سبز، گل سرخ بشکفید***ز اسپید رود تال لب رود محمره
 بلبل سرودخوان شد و قمری ترانه‌گوی***از رود سند تا بر دریای مرمره
 وز شام تا به بام ز بالای شاخسار***آید به گوش بانگ شباهنگ و زنجره
 یک بیت را مدام مکرر همی کنند***بر بید، چرخ ریسک و بر کاج، قیره
 بی‌لطف نیست نیز به شبهای ماهتاب***آوای غوک ماده و نر، و آن مناظره
 خوشگوی ناطقی است خلق جامه‌عندلیب***پاکیزه جامه‌ای است بدآوازه کشکره
 لاله بریده روی خود از جهل و کودکی***تا همچو کودکان به کف آورده استره
 خورشید گه عیان شود از ابر و گه نهان***چون جنگی که رخ بنماید ز کنگره
 رعد از فراز بام تو گویی مگر ز بند***دیوی بجسته از پی هول و مخاطره
 برخیز و می بیار، که از لشکر غمان***نه میمنه به جای بمانم، نه میسره
 غم کودکی است مادر او رشک و بخل و کین***می کار این سه را کند از طبع یکسره
 یاران درون دایره عیش و عشرت‌اند***تنها منم نشسته ز بیرون دایره
 بر قبر عزت و شرف خود نشسته‌ام***چون قاریی که هست نگهبان مقبره
 ری شهر مسخره است، از آنم نمی‌خرند***زیرا که مسخره است خریدار مسخره

این قوم کودک‌اند و نخواهند جز قریب*** کودک فریب خواهد و رقااص دایره
کورند نیم و نیم دگر نیز ننگرند*** جز در تصورات و خیالات منکره

حرفی

قصیده ۳۲: مگر می‌کند بوستان زرگری

مگر می‌کند بوستان زرگری*** که دارد به دامان زر جعفری؟
به کان اندر، آن مایه زر توده نیست*** که باشد در این دکه زرگری
به باغ این چنین گفت باد صبا*** که: «چونی بدین مایه حیلت وری؟
به ده ماه از این پیش دیدمت من*** تهیدست و خسته‌تن از لاغری
وز آن پس به دو ماه دیدمت باز*** به تن جامه چینی و ششتری
به سه ماه از آن پس شدی بارور*** شکم کرده فربه ز بار آوری
به دیدار نو بینم اکنون تو را*** طرازیده بر تن قبای زری
همانا که تو گنج زر یافتی*** که کردی بدین گونه زر گستری
به گاه جوانی همی داشتی*** به طنازی آیین لعبتگری
کنون گشته‌ای سخت پیر و حریص*** همی خواسته نیز گردآوری
دگر باره دختر شوی، ای عجب!*** عجزه ندیدم بدین دختری»
چمن زر فروش است و زاغ سیاه*** شده زر او را به جان مشتری

قصیده ۳۳: گر به کوه اندر پلنگی بودمی

گر به کوه اندر پلنگی بودمی*** سخت فک و تیز چنگی بودمی
که پی صید گوزنی رفتی*** گاه در دنبال رنگی بودمی
گاه در سوراخ غاری خفتمی*** گاه بر بالای سنگی بودمی
صیدم از کھسار و آبم ز آبشار*** فارغ از هر صلح و جنگی بودمی
که خروشان بر کران مرغزار*** گه شتابان زی النگی بودمی
یا به ابر اندر عقابی گشتمی*** یا به بحر اندر نهنگی بودمی
بودمی شهدی برای خویشتن*** بهر بدخواهان شرنگی بودمی
ایمن از هر کید و زرقی خفتمی*** غافل از هر نام و ننگی بودمی
نه مرید شیخ و شابی گشتمی*** نه اسیر خمر و بنگی بودمی
ور اسیر دام و مکری گشتمی*** یا خود آماج خدنگی بودمی
غرقه در خون خفتمی یا در قفس*** مانده زیر پالهنگی بودمی
مر مرا خوشتر که در این دیولاخ*** خواجه با ریو و رنگی بودمی

قصیده ۳۴: بدرود گفت فر جوانی

بدرود گفتم فر جوانی***سستی گرفت چیره‌زبانی
 شد نرم همچو شاخه سوسن***آن کلک همچو تیغ یمانی
 شد خاکسار دست حوادث***آن آبدار گوهر کانی
 شد آن عذار دلکش پژمان***گشت آن غرور و نخوت فانی
 تیر غم نشست به پهلو***چندان که پشت گشت کمانی
 شد هفت سال تا ز خراسان***دورم فکند چرخ کیانی
 اکنون گرم ز خانه پیرسند***نارم درست داد نشانی
 شهر ری آشیانه بوم است***بوم اندر آن به مرثیه‌خوانی
 هر بامداد خانه شود پر***ز انبوه دوستان زبانی
 غیبت کنند و قصه سرایند***در شنت فلان و فلانی
 آن روز راحتم که گریزم***از چنگ آن گروه، نهانی
 گویی پی شکست بزرگان***با دهر کرده‌اند تباری
 یا رب! دلم شکست در این شهر***حال دل شکسته تو دانی
 من نیستم فراخور این جای***کاین جای دزدی است و عوانی
 دزدند، دزد منع و درویش***پست‌اند، پست عالی و دانی
 سیراب باد خاک خراسان***و ایمن ز حادثات زمانی
 در نعمتش مباد کرانه***در مردمش مباد گرانی
 آن بنگه شهامت و مردی***آن مرکز امیری و خانی
 آن مفتخر به تاج سپاری***آن مشتهر به شاه نشانی
 آن کوهسار دلکش و احشام***و آن دلنشین سرود شبانی
 و آن شاعران نیکوگفتار***الفاظ نیک و نیک معانی

مثنویات

شماره ۱

شبی چشم کیوان ز فکرت نخفت***دژم گشته از رازهای نهفت
 نحوست زده هاله بر گرد اوی***رده بسته ناکامیش پیش روی
 دریغ و اسف از نشیب و فراز***ز هر سو بر او ره گرفتند باز
 سعادت ز پیشش گریزنده شد***طبیعت از او اشک ریزنده شد
 فرشته خروشان برفته ز جای***تبسم کنان دیو پیشش به پای
 بجستیش برق نحوست ز چشم***از او منتشر کینه و کید و خشم
 چو دیوانگان سر فرو برد پیش***همی چرخ زد گرد بر گرد خویش
 هوا گشت تاریک از اندیشه‌اش***از اندیشه‌اش شومتر، پیشه‌اش

درون دلش عقده‌ای زهردار***پیچد و خمید مانند مار
 ز کامش برون جست مانند دود***تنوره‌زان، شعله‌های کبود
 پیچد تا بامدادان به درد***به ناخن بر و سینه را چاک کرد
 چو آبستان نعره‌ها کرد سخت***جدا گشت از او خون و خوی لخت لخت
 به دلش اندرون بد غمی آتشین***بر او سخت افشرد چنگال کین
 یکی خنجر از برق بر سینه راند***به برق آن نحوست زد دل برفشاند
 رها گشت کیوان هم اندر زمان***از آن شوم سوزنده بی‌امان
 سیه گوهر شوم بگداخته***که برفش ز کیوان جدا ساخته
 ز بالا خروشان سوی خاک تاخت***به خاک آمد و جان عشقی گداخت
 جوانی دلیر و گشاده‌زبان***سخنگوی و دانشور و مهربان
 به بالا به سان یکی زاد سرو***خرامنده مانند زیبا تذرو
 گشاده‌دل و برگشاده جبین***وطنخواه و آزاد و نغز و گزین
 نجسته هنوز از جهان کام خویش***ندیده به واقع سرانجام خویش
 نکرده دهانی خوش از زندگی***نگردیده جمع از پراکندگی
 نگشته دلش بر غم عشق چیر***نخندیده بر چهر معشوق سیر
 چو بلبل نوایش همه دردناک***گریبان بختش چو گل چاک چاک
 هنوزش نیبوسته پر تا میان***نیسته به شاخی هنوز آشیان
 به شب خفته بر شاخه آرزو***سحرگاه با عشق در گفتگو
 که از شست کیوان یکی تیر جست***جگرگاه مرغ سخنگوی خست
 ز معدن جدا گشت سربی سیاه***گدازان چو آه دل بی‌گناه
 ز صنع بشر نرم چون موم شد***سپس سخت چون بیخ زقوم شد
 به مدبر فرو رفت و گردن کشید***یکی دوزخی زیر دامن کشید
 چو افعی به غاری درون جا گرفت***به دل کینه مرد دانا گرفت
 نگه کرد هر سو به خرد و کلان***به تیره‌دلان و به روشندان
 به سردار و سالار و میر و وزیر***به اعیان و اشراف و خرد و کبیر
 دریغ آمدش حمله آوردنا***به قلب سیه‌شان گذر کردنا
 نچربید زورش به زور آوران***بجنید مهرش به استمگران
 ز ظالم بگردید و پیمان گرفت***سوی کاخ مظلوم جولان گرفت
 سیه بود و کام از سیاهی نیافت***به سوی سپیدان رخ از رشک تافت
 به قصد سپیدان بیفراشت قد***سیه‌رو برد بر سپیدان حسد
 ز دیوار عشقی در این بوم و بر***ندید ایچ دیوار کوتاhter
 بر او تاختن برد یک بامداد***گل عمر او چید و بر باد داد
 گل عاشقی بود و عشقیش نام***به عشق وطن خاک شد والسلام

نمو کرد و بشکفت و خندید و رفت***چو گل، صبحی از زندگی دید و رفت

شماره ۲

ایرجا! رفتی و اشعار تو ماند***کوچ کردی تو و آثار تو ماند
چون کند قافله کوچ از صحرا***می نهد آتشی از خویش به جا
بار بستی تو ز سر منزل من***آتشت ماند ولی در دل من
چون کبوتر بچه پروازی***بر گشودی پر و کردی بازی
اوج بگرفتی و بال افشاندی***ناگهان رفتی و بالا ماندی
تن زار تو فروخفت به خاک***روح پاک تو گذشت از افلاک
جامه پوشید سیه در غم تو***نامه شد جامه در از ماتم تو
شجر فضل و ادب بی بر شد***فلک دانش بی اختر شد
دفتر از هجر تو بی شیرازه است***وز غمت داغ مرکب تازه است
رفت در مرگ تو قدرت ز خیال***مزه از نکته و معنی زامثال
اندر آهنگ دگر پویه نماند***بر لب تار بجز مویه نماند
بی تو رفت از غزلیات فروغ***بی تو شد عاشقی و عشق دروغ
بی تو رندی و نظربازی مرد***راستی سعدی شیرازی مرد
اندر آن باغ که بر شاخه گل***آشیان ساخته‌ای چون بلبل
زیر سر کن ز ره مهر و وفا***گوشه‌ای بهر پذیرایی ما

شماره ۳

برو کار می کن، مگو چیست کار***که سرمایه جاودانی است کار
نگر تا که دهقان دانا چه گفت***به فرزندان چون همی خواست خفت
که: « میراث خود را بدارید دوست***که گنجی ز پیشینیان اندر اوست
من آن را ندانستم اندر کجاست***پژوهیدن و یافتن با شماست
چو شد مهر مه، کشتگه بر کنید***همه جای آن زیر و بالا کنید
نمانید ناکنده جایی ز باغ***بگیرید از آن گنج هر جا سراغ»
پدر مرد و پوران به امید گنج***به کاویدن دشت بردند رنج
به گاو آهن و بیل کردند زود***هم اینجا، هم آنجا و هر جا که بود
قضا را در آن سال از آن خوب شخم***ز هر تخم برخاست هفتاد تخم
نشد گنج پیدا ولی رنجشان***چنان چون پدر گفت، شد گنجشان

شماره ۴

در خیابان باغ، فصل بهار***می چمید آن گراز پست شعار

بلبلی چند از قفای گراز***بر سر شاخ گل مدیح‌طراز
 گه به بحر طویل و گاه خفیف***می‌سرودند شعرهای لطیف
 در قفای گراز خود کامه***این چکامه سرودی، آن چامه
 آن یکی نغمه نغانی داشت***و آن دگر لحن خسروانی داشت
 مرغکان گه به شاخه، گاه به ساق***مترنم به شیوه عشاق
 گه ز گلبن به خاک جستندی***گه به زیر ستاک جستندی
 خوک نادان به عادت جهال***شده سرخوش به نغمه قوال
 دم به تحسینشان بجنابندی***گوش واکردی و بخواباندی
 نیز گاهی سری تکان دادی***خبر گیهای خود نشان دادی
 مرغکان لیک فارغ از آن راز***بی‌نیاز از قبول و رد گراز
 ز آن به دنبال او روان بودند***که فقیران، گرسنگان بودند
 او دریدی به گاز خویش زمین***تا خورد بیخ لاله و نسرين
 و آمدی ز آن شیارهاش پدید***کرمهایی لطیف، زرد و سفید
 بلبلان رزق خویش می‌خوردند***همه بر خوک چاشت می‌کردند
 جاهلانی که گشته‌اند عزیز***نه به حق، بل به نیش و ناخن تیز
 پیششان مرغکان ترانه کنند***تا که تدبیر آب و دانه کنند
 خوک نادان به لاله‌زار اندر***مرزها را نموده زیر و زبر
 لقمه‌هایی کلان برانگیزد***خرده‌هایی از آن فرو ریزد
 مرغکان خرده‌هاش چینه کنند***وز پی کودکان هزینه کنند
 نغمه‌خوانان به بوی چینه چمان***نغمه‌هاشان مدیح محتشمان
 حمقا آن به ریش می‌گیرند***وز کرامات خویش می‌گیرند
 لیک غافل که جز چرندی نیست***غیر افسوس و ریشخندی نیست

شماره ۵

دست خدای احد لم یزل***ساخت یکی چنگ به روز ازل
 بافته ابریشمش از زلف حور***بسته بر او پرده موزون ز نور
 نغمه او رهبر آوارگان***مویه او چاره بیچارگان
 گفت: «گر این چنگ نوازند راست***مهر فرونی کند و ظلم کاست
 نغمه این چنگ نوای خداست***هر که دهد گوش، برای خداست
 گر بنوازد کسی این چنگ را***گم نکند پرده و آهنگ را
 هر که دهد گوش و مهیا شود***بند غرور از دل او وا شود
 گرچه بود چنگ بر آهنگ چنگ***چنگ خدا محو کند نام چنگ»
 چون که خدا چنگ چنین ساز کرد***چنگ‌زنی بهر وی آواز کرد

گفت که: «ما صنعت خود ساختیم***سوی گروه بشر انداختیم
 راه نمودیم به پیغمبران***تا بنماید ره دیگران
 کیست که این ساز بسازد کنون؟***بهر بشر چنگ نوازد کنون؟
 چنگ ز من، پرده ز من، ره ز من***کیست نوازنده در این انجمن؟
 هر که نوازد بنوازم ورا***در دو جهان سر بفرازم ورا
 چنگ محبت چه بود؟ جود من***نیست جز این مسله مقصود من»
 گوش بر الهام خدایی کنید***وز ره ابلیس جدایی کنید
 رشته الهام نخواهد گسست***تا به ابد متصل است از الست
 هر که روانش ز جهالت بری است***نغمه او نغمه پیغمبری است
 راهنمایان فروزان ضمیر***راه نمودند به برنا و پیر
 رنجه شد از چنگ زدن چنگشان***کس نشد از مهر هماهنگشان
 زمزم پاک ازلی شد ز یاد***نغمه ابلیس به کار اوفتاد
 چنگ خدا گشت میان جهان***ملعبه و دستخوش گمراهان
 هر کسی از روی هوا چنگ زد***هر چه دلش خواست بر آهنگ زد
 مرغ حقیقت ز تغنی فتاد***روح به گرداب تدنی فتاد
 عقل گران جان پی برهان گرفت***رهزن حس ره به دل و جان گرفت
 لنگر هفت اختر و چار آخشیج***تافت ره کشتی جان از بسیج
 در ره دین سخت ترین زخمه خاست***لیک از این زخمه نه آن نغمه خاست
 نغمه یزدان دگر و دین دگر***زخمه دگر، آن دگر و این دگر
 دین همه سرمایه کشتار گشت***یکسره بر دوش زمین بار گشت
 هر که بدان چنگ روان چنگ داشت***زیر لبی زمزمه چنگ داشت
 کینه برون از دل مردم نشد***کبر و تفرعن ز جهان گم نشد
 اشک فرو ریخت به جای سرور***سوگ به پا گشت به هنگام سور
 مهرپرستی ز جهان رخت بست***سم خر و گاو به جایش نشست
 گشت از این زمزمه‌های دروغ***مهر فلک بی اثر و بی فروغ
 ز آنکه به چنگ ازلیت به فن***راه خطا زد سر هر انجمن
 چنگ نکو بود ولی بد زدند***چنگ خدا بهر دل خود زدند
 چنگ نزد بر دل کس چنگشان***روح نجیب بر آهنگشان

شماره ۶

یکی زیبا خروسی بود جنگی***به مانند عقاب از تیز چنگی
 گشاده سینه و گردن کشیده***برای جنگ و پرخاش آفریده
 نهاده تاجی از یاقوت بر ترگ***فروهسته دو غیب چون دو گلبرگ

دو چشمانش چو دو مشعل فروزان***نگاهش خرمن بدخواه سوزان
 خروشش چون خروش پهلوانان***به هنگام نوا، عزال خوانان
 ز نوک ناخنش تا زیر منقار***به یک گز می‌رسیدی گاه رفتار
 میان هر دو بالش نیم گز بود***غریب قدقدش بانگ رجز بود
 دو پایش چون دو ساق گاو، محکم***دو خارش چون دو رمح آهنین دم
 فروهشته ز گردن یال دلکش***چنان کز طوق دیبای مزرکش
 به وقت بانگ چون گردن کشیدی***خروس چرخ را زهره دریدی
 به عزم رزم چون افراختی یال***ز بیم جان فکندی باز پیخال
 نمودی گردن از بهر کمین خم***به سان نیزه آشفته پرچم
 ز میدانش اگر سیمرخ بودی***به ضرب یک لگد بیرون نمودی
 خروسان محل از هیبتش باز***کشیدندی سحر آهسته آواز
 یکی روز از قضا در طرف باغی***پرید از نزد او لاغر کلاغی
 خروس از بیم کرد آن‌گونه فریاد***که اندر خیل مرغان شورش افتاد
 ز نزدیک کلاغ آن‌سان به در رفت***که گفتی نوک تیرش در جگر رفت
 برفت از کف وقار و طمطراقش***پر و بالش به هم پیچد و ساقش
 تپان شد قلبش از تشویش در بر***دهانش باز ماند و چشم اعور
 پس از لختی که فارغ شد خیالش***یکی از محرمان پرسید حالش
 که: «ای گردن‌فراز آهنین‌پی!***که بود او کاین چنین ترسیدی از وی؟»
 به پاسخ گفت کای فرزانه دلبر!***نبود او جز کلاغی زشت و لاغر
 جوابش گفت: «باشد صعب حالی***که ترسد شرزه شیری از شغالی»
 خروس پهلوان باماکیان گفت:***«کس از یار موافق راز ننهفت
 من آن روزی که بودم جوجه‌ای خرد***کلاغ از پیش رویم جوجه‌ای برد
 بجست و کرد مسکن بر سر شاخ***بخورد آن جوجه را گستاخ گستاخ
 چنانم وحشتش بنشست در دل***که آن وحشت هنوزم هست در دل
 ز عهد کودکی تا این زمانه***اگر پرد کلاغی ز آشیانه
 همان وحشت شود نو در دل من***که آکنده است در آب و گل من»

مسمطها

شماره ۱

سعدیا! چون تو کجا نادره گفتاری هست؟***یا چو شیرین سخت نخل شکرباری هست؟
 یا چو بستان و گلستان تو گلزاری هست؟***هیچم ار نیست، تمنای توام باری هست
 «مشنوی دوست! که غیر از تو مرا یاری هست***یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست»

لطف گفتار تو شد دام ره مرغ هوس*** به هوس بال زد و گشت گرفتار قفس
 پایبند تو ندارد سر دمسازی کس*** موسی اینجا بنهد رخت به امید قیس
 « به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس*** که به هر حلقه زلف تو گرفتاری هست »
 بی گلستان تو در دست بجز خاری نیست*** به ز گفتار تو بی شائبه گفتاری نیست
 فارغ از جلوه حسنت در و دیواری نیست*** ای که در دار ادب غیر تو دیاری نیست!
 « گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست*** در و دیوار گواهی بدهد کاری هست »
 دل ز باغ سخت ورد کرامت بوید*** پیرو مسلک تو راه سلامت بوید
 دولت نام تو حاشا که تمامت جوید*** کآب گفتار تو دامان قیامت شوید
 « هر که عییم کند از عشق و ملامت گوید*** تا ندیده است تو را، بر منش انکاری هست »
 روز نبود که به وصف تو سخن سر نکنم*** شب نباشد که ثنای تو مکرر نکنم
 منکر فضل تو را نهی ز منکر نکنم*** نزد اعمی صفت مهر منور نکنم
 « صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم؟*** همه دانند که در صحبت گل خاری هست »
 هر که را عشق نباشد، نتوان زنده شمرد*** و آن که جانش ز محبت اثری یافت، نمرد
 تربت پارس، چو جان جسم تو در سینه فشرد*** لیک در خاک وطن آتش عشقت نفسرد
 « باد، خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد*** آب هر طیب که در طبله عطاری هست »
 سعدیا! نیست به کاشانه دل غیر تو کس*** تا نفس هست، به یاد تو بر آریم نفس
 ما بجز حشمت و جاه تو نداریم هوس*** ای دم گرم تو آتش زده در ناکس و کس!
 « نه من خام طمع عشق تو می‌ورزم و بس*** که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست »
 کام جان پر شکر از شعر چو قند تو بود*** بیت معمور ادب طبع بلند تو بود
 زنده جان بشر از حکمت و پند تو بود*** سعدیا! گردن جانها به کمند تو بود
 « من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود؟*** سر و جان را نتوان گفت که مقداری هست »
 راستی دفتر سعدی به گلستان ماند*** طیباتش به گل و لاله و ریحان ماند
 اوست پیغمبر و آن نامه به فرقان ماند*** و آن که او را کند انکار، به شیطان ماند
 « عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند*** داستانی است که بر هر سر بازاری هست »

شماره ۲

امروز خدایگان عالم*** بر فرق نهاد تاج « لولاک »
 امروز شنید گوش خاتم*** « لولاک لما خلقت الافلاک »
 امروز ز شرق اسم اعظم*** مهر ازلی بتافت بر خاک
 امروز از این خجسته مقدم*** ارکان وجود شد مشید
 امروز خدای با جهان کرد*** لطفی که نکرده بود هرگز
 نوری که مشیتش نهان کرد*** امروز پدید گشت و بارز
 آورد و مربی جهان کرد*** یک تن را با هزار معجز

پیغمبر آخرالزمان کرد***نوری که قدیم بود و بی حد
 ای حکمت تو مربی کون!***وی از تو وجود هرچه کائن!
 ای تربیت زمانه را عون!***وی خلقت دهر را معاون!
 بی روی تو گشته حق به صد لون***با شرع تو گشته دین مابین
 بر ملت توست ذلت و هون***ای ظل تو بر زمانه ممتد!
 حرمت ز مزار و مسجد ما***بردند معاندین دین، پاک
 پوشیده رخ معابد ما***از غفلت و جهل، خاک و خاشاک
 جز سفسطه نیست عاید ما***کاوهام گرفته جای ادراک
 ابلیس شده است هادی ما***ما گشته به قید او مقید

شماره ۳

ای نگار روحانی! خیز و پرده بالا زن***در سراق لاهوت کوس «لا» و «الا» زن
 در ترانه معنی دم ز سر مولا زن***و آن گه از غدیر خم باده تولا زن
 تا ز خود شوی بیرون، زین شراب روحانی***در خم غدیر امروز باده‌ای به جوش آمد
 کز صفای او روشن جان باده نوش آمد***و آن مبشر رحمت باز در خروش آمد
 کآن صنم که از عشاق برده عقل و هوش آمد***با هیولی توحید در لباس انسانی
 حیدر احد منظر، احمد علی سیما***آن حبیب و صد معراج، آن کلیم و صد سینا
 در جمال او ظاهر سر علم الاسما***بزم قرب را محرم، راز غیب را دانا
 ملک قدس را سلطان، قصر صدق را بانی***خاتم وفا را لعل، لعل راستی را کان
 قلم صفا را فلک، فلک صدق را سکان***اوست قطبی از اقطاب، اوست رکنی از ارکان
 ممکن است بی ایجاب، واجبی است بی امکان***ثانی است بی اول، اولی است بی ثانی
 در غدیر خم یزدان گفت مر پیمبر را***کز پی کمال دین، شو پذیره حیدر را
 پس پیمبر اندر دشت بر نهاد منبر را***برد بر سر منبر حیدر فلک فر را
 شد جهان دل روشن ز آن دو شمس نورانی***گفت: « بشنوید ای قوم! قول حق تعالی را
 هم به جان بیاویزید گوهر تولا را***پوزش آورید از جان، این ستوده مولا را
 این وصی برحق را، این ولی والا را***با رضای او کوشید در رضای یزدانی»
 کی رسد به مدح او وهم مرد دانشمند؟***کی توان به وصف او دم زدن ز چون و چند؟
 به که عجز مدح آرم از پدر سوی فرزند***حجت صمد مظهر، آیت احد پیوند
 شبلی حیدر کرار، خسرو خراسانی***پور موسی جعفر، آیت الله اعظم
 آن که هست از انفاسش زنده عیسی مریم***در تحقق ذاتش گشته خلقت عالم
 آفتاب کز رفعت بر فلک زند پرچم***می کند به در گاهش صبح و شام دربانی
 عقل و وهم کی سنجند اوج کبریایش را؟***جان و دل چه سان گویند مدحت و ثنایش را؟
 گر رضای حق جوئی، رو بجو رضایش را***هر که در دل افرازد رایت ولایش را

همچو خواجه بتواند دم زد از مسلمانی***

شماره ۴

زال زمستان گریخت از دم بهمن*** آمد اسفند مه به فر تهمتن
 خور به فلک تاخت همچو رای پشوتن*** آتش زردشت دی فسرد به گلشن
 سبزه چو گشتاسب خیمه زد به گلستان*** فائد نوروز چتر آینه گون زد
 ماه سفندارمذ طلایه برون زد*** ساری منقار و ساق پای به خون زد
 هدهد بر فرق تاج بوقلمون زد*** زاغ برون برد فرش تیره ز بستان
 ماه دگر نوبهار جیش براند*** از سپه دی سلاحها بستاند
 گل را بر تخت خسروی بنشاند*** بلبل دستانسرا نشید بخواند
 همچو من اندر مدیح حجت یزدان*** صدرا! عبدالمجید خادم باشی
 کرده به تکذیب من جفنگ تراشی*** گویی خود مرتشی نبوده و راشی
 حیف است آنجا که دادخواه تو باشی*** بر من مسکین نهند این همه بهتان
 گر ره مدحش به پیش گیرم ننگ است*** ور کنمش هجو، راه قافیه تنگ است
 صرفنظر گر کنم ز بس که دبنگ است*** گوید پای کمیت طبعم لنگ است
 به که برم شکوه پیش شاه خراسان*** گویم: «شاه! شده است باشی پر لاف
 از ره عدوان به عیب بنده سخن باف*** چاره کنش گر به بنده باشدت الطاف»
 گویم و دارم یقین که از ره انصاف*** شاه خراسان دهد جزای وی آسان
 تا که تبرا بود به کار و تولا*** تا که پس از «لا» رسد سراق «الا»
 خرم و سرسبز مان به همت مولا*** بر تو مبارک کند خدای تعالی
 شادی مولود شاه خطه امکان***

قطعه

نهفته روی به برگ اندرون گلی محبوب*** ز باغبان طبیعت ملول و غمگین بود
 ز تاب و جلوه اگر چند مانده بود جدا*** ولی ز نکهت او باغ عنبر آگین بود
 ز اوستادی خورشید و دایگانی ماه*** جدا به سایه اشجار، فرد و مسکین بود
 نه با تحیت نوری ز خواب برمی خاست*** نه با فسانه مرغی سرش به بالین بود
 فسرده عارض بی رنگ او به سایه، ولیک*** فروغ شهرت او رونق بساتین بود
 کمال ظاهر او پرورشگر ازهار*** جمال باطنش آرایش ریاحین بود
 به جای چهره فروزی به بوستان وجود*** نصیب او ز طبیعت وقار و تمکین بود
 چه غم که بر سر باغ مجاز جلوه نکرد؟*** گلی که از نفسش طبع دهر مشکین بود
 به خسروان، سخن ناز اگر فروخت، رواست*** شکر لبی که خداوند طبع شیرین بود
 کسی که عقد سخن را به لطف داد نظام*** ز جمع پرد گیان، بی خلاف، پروین بود

به نوبهار حیات از خزان مرگ به باد*** شد آن گلی که نه در انتظار گلچین بود
اگرچه حجله رنگین به کام خویش نساخت*** ولی ز شعر خوشش روی دهر رنگین بود
شکفت و عطر برافشاند و خنده کرد و بریخت*** نتیجه گل افسرده عاقبت این بود

چهارپاره

بیاید ای کبوترهای دلخواه!*** بدن کافور گون، پاها چو شنگرف
پیرید از فراز بام و ناگاه*** به گرد من فرود آید چون برف
سحر گاهان که این مرغ طلایی*** فشانند پر ز روی برج خاور
بینمتان به قصد خودنمایی*** کشیده سر ز پشت شیشه در
فرو خوانده سرود بی گناهی*** کشیده عاشقانه بر زمین دم
به گوشم با نسیم صبحگاهی*** نوید عشق آید ز آن ترنم
سحر گه سر کنید آرام آرام*** نواهای لطیف آسمانی
سوی عشاق بفرستید پیغام*** دمامم با زبان بی‌زبانی
مهیا، ای عروسان نو آیین!*** که بگشایم در آن آشیان من
خروش بالهاتان اندر آن حین*** رود از خانه سوی کوی و برزن
نیاید از شما در هیچ حالی*** وگر مانید بس بی آب و دانه
نه فریادی و نه قیلی و قالی*** بجز دلکش سرود عاشقانه
فرود آید ای یاران! از آن بام*** کف اندر کف زنان و رقص رقصان
نشینید از بر این سطح آرام*** که اینجا نیست جز من هیچ انسان
بیاید ای رفیقان وفادار!*** من اینجا بهرتان افشانم ارزن
که دیدار شما بهر من زار*** به است از دیدن مردان برزن

دیگران کاشتند و...

شاه انوشیروان به موسم دی*** رفت بیرون ز شهر بهر شکار
در سر راه دید مزرعه‌ای*** که در آن بود مردم بسیار
اندر آن دشت پیرمردی دید*** که گذشته است عمر او ز نود
دانه جوز در زمین می کاشت*** که به فصل بهار سبز شود
گفت کسری به پیرمرد حریص*** که: «چرا حرص می‌زنی چندین؟
پایهای تو بر لب گور است*** تو کنون جوز می‌کنی به زمین
جوز ده سال عمر می‌خواهد*** که قوی گردد و به بار آید
تو که بعد از دو روز خواهی مرد*** گردکان کشتنت چه کار آید؟»
مرد دهقان به شاه کسری گفت:*** «مردم از کاشتن زیان نبرند
دگران کاشتند و ما خوردیم*** ما بکاریم و دیگران بخورند»

مستزاد

با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست*** کار ایران با خداست
 مذهب شاهنشاه ایران ز مذهبها جداست*** کار ایران با خداست
 شاه مست و شیخ مست و شحنه مست و میر مست*** مملکت رفته ز دست
 هر دم از دستان مستان فتنه و غوغا به پاست*** کار ایران با خداست
 مملکت کشتی، حوادث بحر و استبداد خس*** ناخدا عدل است و بس
 کار پاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست*** کار ایران با خداست
 پادشاه خود را مسلمان خواند و سازد تباه*** خون جمعی بی گناه
 ای مسلمانان! در اسلام این ستمها کی رواست؟*** کار ایران با خداست
 باش تا خود سوی ری تازد ز آذربایجان*** حضرت ستار خان
 آن که توپش قلعه کوب و خنجرش کشورگشاست*** کار ایران با خداست
 باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ*** فر دادار بزرگ
 آن که گیلان ز اهتمامش رشک اقلیم بقاست*** کار ایران با خداست
 باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید*** نام حق گردد پدید
 تا ببینیم آن که سر ز احکام حق پیچد کجاست*** کار ایران با خداست
 خاک ایران، بوم و برزن از تمدن خورد آب*** جز خراسان خراب
 هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست*** کار ایران با خداست

تصنیف مرغ سحر

مرغ سحر ناله سر کن*** داغ مرا تازه تر کن
 ز آه شرربار این قفس را*** برشکن و زیر و زیر کن
 بلبل پر بسته! ز کنج قفس در آ*** نغمه آزادی نوع بشر سرا
 وز نفسی عرصه این خاک توده را*** پر شرر کن
 ظلم ظالم، جور صیاد*** آشیانم داده بر باد
 ای خدا! ای فلک! ای طبیعت!*** شام تاریک ما را سحر کن
 نوبهار است، گل به بار است*** ابر چشمم زاله بار است
 این قفس چون دلم تنگ و تار است*** شعله فکن در قفس، ای آه آتشین!
 دست طبیعت! گل عمر مرا مچین*** جانب عاشق، نگه ای تازه گل! از این
 بیشتر کن*** مرغ بیدل! شرح هجران مختصر، مختصر، مختصر کن
 عمر حقیقت به سر شد*** عهد و وفا پی سپر شد
 ناله عاشق، ناز معشوق*** هر دو دروغ و بی اثر شد
 راستی و مهر و محبت فسانه شد*** قول و شرافت همگی از میانه شد

از پی دزدی وطن و دین بهانه شد***دیده تر شد
 ظلم مالک، جور ارباب***زارع از غم گشته بی تاب
 ساغر اغنیا پر می ناب***جام ما پر ز خون جگر شد
 ای دل تنگ! ناله سر کن***از قویدستان حذر کن
 از مساوات صرفنظر کن***ساقی گلچهره! بده آب آتشین
 پرده دلکش بز، ای یار دلنشین!***ناله بر آر از قفس، ای بلبل حزین!
 کز غم تو، سینه من پرشور شد***کز غم تو سینه من پرشور، پرشور، پرشور شد

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتعم فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکنند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد.»



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

